



سیری در معارف اسلام

جایگاه تحقیقی انسان

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه شهدا - دهه اول جمادی الثانی - ۱۳۹۸ هـ ش



www.erfan.ir

جایگاه حقیقی انسان (سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
- ویرایش: وفهیمی.....
- صفحه‌آرا: م. جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: برندگان سعادت کامل الهی** ۱۱
- سؤالات انسان و پاسخ نادرست مکاتب ساختگی بشر ۱۳
- دین خداوند، تنها مکتب پاسخ گو ۱۴
- قدرت و اراده در دستان خداوند ۱۴
- حمایت مردم، عامل قدرت طاغوتیان ۱۵
- مشارکت مردم در قدرت رضاخان قلدر ۱۶
- شعار واحد انبیای الهی ۱۸
- گناه کشتن یک انسان بی گناه ۱۸
- پیشنهاد یزید برای دادن دیه ۱۸
- پاسخ به سؤالات انسان در مکتب وحی ۱۹
- روایتی تکان دهنده از حق الناس ۲۰
- حکایتی شنیدنی در خصوص حق الناس ۲۰
- کلام آخر؛ حال پریشان امیرالمؤمنین علیه السلام در شب شهادت همسر ۲۱
- جلسه دوم: انسان، موجود برتر جهان خلقت** ۲۳
- سفر معنوی انسان با مرکب عمل صالح ۲۵
- امیرالمؤمنین علیه السلام، شخصیت توانای شکستناپذیر ۲۶
- کشتن مردم به خاطر حبّ امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۶
- سعیدبن جبیر ۲۶
- کمیل بن زیاد ۲۷
- میثم تمار ۲۷
- دعا و گریه نیمه شب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای میثم ۲۷
- امام زمان علیه السلام، دعاگوی پر قدرت ما ۲۸
- حکایتی شنیدنی از عالمی برجسته و معروف ۲۸



جایگاه حقیقی انسان

- ۲۸..... صدای بلند، از نشانه‌های عذاب الهی
- ۲۹..... اثرگذاری بهتر صدای آرام در منابر
- ۲۹..... رنجش همسر از فریاد کشیدن عالم برجسته
- ۳۱..... کتاب‌های اندیشمندان غیرشیعه در خصوص شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۱..... شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید
- ۳۱..... کتاب «امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام»، نوشته عبدالفتاح مقصود
- ۳۲..... کتاب «صدای عدالت انسانی»
- ۳۲..... شکست‌ناپذیری اهل خدا
- ۳۳..... ترس ابلیس از انسان آگاه
- ۳۳..... عمل صالح، مرکب رساننده کیم به خدا
- ۳۴..... شهادت، پاداش مقام سردار سلیمانی
- ۳۴..... کلام آخر؛ نام ماندگار یاران ابی‌عبدالله علیه السلام در تاریخ
- جلسه سوم: اهمیت حفظ آبروی مؤمن**
- ۳۷.....
- ۳۹..... حکایت مسیح علیه السلام و زن بدکاره
- ۳۹..... سوءظن به بندگان خداوند، ممنوع!
- ۴۰..... سوءظن، از افکار مخرب و خطرناک
- ۴۱..... اهمیت اعتبار و آبروی افراد در اسلام
- ۴۱..... نپذیرفتن اقرار گنهکاران از سوی معصومین علیهم السلام
- ۴۱..... وسیله‌ای نوظهور برای بردن آبروی مردم
- ۴۲..... هر عملی، عکس‌العملی دارد!
- ۴۲..... پناه به خداوند از شرّ حاسدان
- ۴۳..... ریشه کفر در کلام امام مجتبی علیه السلام
- ۴۳..... الف) حرص
- ۴۴..... عاقبت حرص آدم و حوا
- ۴۴..... معانی گوناگون کفر در قرآن کریم
- ۴۵..... ب) تکبر
- ۴۵..... ج) حسادت
- ۴۶..... دستور خداوند به پرهیز از قضاوت بیجا
- ۴۶..... زبان و اهمیت مراقبت از آن
- ۴۶..... گناه زبان، بیشتر از دیگر اعضای بدن
- ۴۷..... بردن آبروی مؤمن به قیمت تصاحب صندلی وکالت
- ۴۷..... شدیدترین عذاب الهی برای زبان



فهرست مطالب

۴۸.....	مراقبت مؤمنین از گناهان زبان
۴۹.....	اقسام بیمار و راه درمان آن
۴۹.....	شناخت خود، بالاترین سخن عالم
۵۰.....	کلام آخر؛ مظلومیت سه‌ساله کربلا
۵۱.....	دعای پایانی
۵۳.....	جلسه چهارم: راه خودشناسی در دین اسلام
۵۵.....	دعوت قرآن و انبیای الهی به خودشناسی
۵۵.....	انسان، نایب‌مناب خداوند در زمین
۵۵.....	خبر خداوند به ملائکه از خلقت انسان
۵۶.....	اوج عظمت انسان در کربلا
۵۷.....	تحقق هدف خداوند از آفرینش انسان
۵۷.....	نظام دقیق خلقت انسان
۵۷.....	خلقت آسمان‌ها و زمین، قبل از آفرینش خلیفه
۵۹.....	انسان، مرکب از جسم و روح
۶۰.....	اهمیت ادای حقوق والدین
۶۰.....	قرآن، منبع باعظمتی از علم خداوند
۶۱.....	آفرینش یکجا و بی‌زمان خداوند
۶۲.....	روح خداوند در وجود انسان
۶۲.....	حقیقت معنایی روح خدا
۶۲.....	امر پروردگار به سجده بر انسان
۶۲.....	راه خودشناسی، شناخت خود از نظر جسمی و حیات
۶۳.....	معصومین <small>علیهم‌السلام</small> ، روان‌کاوان حقیقی روح
۶۴.....	دو حکایت شنیدنی از روان‌کاوی اسلامی در پرورش انسان
۶۴.....	بلال حبشی و شخص بت‌پرست
۶۴.....	فرزند متوکل عباسی در شمار شیعیان
۶۵.....	ارزش و قیمت انسان در کلام امیرالمؤمنین <small>علیه‌السلام</small>
۶۵.....	کلام آخر؛ گفت‌گوی زین‌العابدین <small>علیه‌السلام</small> و پیرمرد شامی
۶۷.....	جلسه پنجم: جایگاه حقیقی انسان در آیات و روایات
۶۹.....	خداوند، عاشق ارزش‌ها
۷۰.....	ارزش‌ها ذاتاً ارزش هستند!
۷۰.....	قرآن، معیاری برای شناخت روایت



جایگاه حقیقی انسان

- ۷۰..... رده‌بندی دقیق شیعیان از روایات
- ۷۱..... بهترین مردم، سودمندترین به مردم
- ۷۱..... عهدنامه مالک‌اشتر، معجزه فکری امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۷۱..... تشیع، بتون آرمه اعتقادی
- ۷۲..... سفارش خداوند به حضرت مسیح علیه السلام
- ۷۲..... شیعه شدن خانم مسیحی پای منبر اهل بیت علیهم السلام
- ۷۳..... امیرالمؤمنین علیه السلام و کمک به مرد مسیحی
- ۷۴..... ارزش واقعی انسان در آیات و روایات
- ۷۴..... نکته‌ای جالب از مفسر غیرشیعه در خصوص سوره واقعه
- ۷۵..... تفاوت مفهومی لغت انسان و آدم در قرآن
- ۷۶..... انسان، ساختمان ویژه الهی
- ۷۶..... لعنت خداوند بر نابودگران بنیان الهی
- ۷۷..... باطن شمر در خواب ابی‌عبدالله علیه السلام
- ۷۷..... خدای ارحم الراحمین و توبه بندگان
- ۷۷..... خودکشی انسانیت به هر قیمتی
- ۷۸..... قبولی توبه در هر شرایطی
- ۷۸..... شب احیا، شب درمان و معالجه خداوند
- ۷۹..... رحمت خداوند شامل حال شیعیان
- ۷۹..... کلام آخر؛ مظلومیت حضرت علی اصغر علیه السلام
- ۸۱..... جلسه ششم: خودشناسی، عامل سودمندی انسان**
- ۸۳..... بهشت، قیمت انسان در علم پروردگار
- ۸۳..... پاسخ قانع‌کننده مکتب اسلام به سؤالات انسان
- ۸۳..... نظام زندگی براساس پاسخ‌های دین
- ۸۴..... انسان‌های سودمند، کلید همه خوبی‌ها و روشنی‌ها
- ۸۴..... حکایتی شنیدنی از سودمندی انسان و روشن‌بینی ایمانی
- ۸۴..... دوران سخت کودکی آیت‌الله مدرس
- ۸۵..... تولید حلقه‌وار منفعت مردم مؤمن
- ۸۶..... توصیه آقای الهی قمش‌ای به استاد انصاریان
- ۸۶..... خیررسانی اهل ایمان در هر جایی
- ۸۷..... مدرس در شمار علمای بزرگ اصفهان
- ۸۸..... خدمات مدرس در مجلس و ایستادگی او مقابل ظلم رضاخان
- ۸۸..... شهادت مدرس به دستور رضاخان



فهرست مطالب

۸۹.....	قدرت ایران و ناتوانی آمریکا در مقابله با ایران
۹۱.....	خودشناسی، عامل سودمندی انسان
۹۱.....	شگفتی‌های قرآن از عالم خلقت
۹۲.....	سفر به آفریقای جنوبی و دیدن مرکز دماغه امید
۹۳.....	یادی همه شهدای جنگ تحمیلی
۹۴.....	کلام آخر؛ آخرین وداع سکینه <small>علیها السلام</small> با پدر
جلسه هفتم: آغاز سفر آفرینش انسان از خداوند	
۹۷.....	سؤال قدیمی «از کجا آمده‌ام»
۹۷.....	مبدأ آفرینش، اراده خداوند
۹۷.....	همراهی حقایق دیگر در آفرینش انسان
۹۸.....	رزق حلال، قانون کلی پروردگار در زندگی انسان
۹۸.....	ناشناخته بودن فلسفه حرام‌ها در زمان پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۹۹.....	سیر آفرینشی در انسان
۹۹.....	آغاز سفر آفرینش انسان از خداوند
۱۰۰.....	جهان هستی، تجلی پروردگار عالم
۱۰۰.....	خداوند، نزدیک‌تر از رگ گردن به انسان
۱۰۰.....	بدرقه اوصاف الهی در خلقت انسان
۱۰۱.....	اهمیت تأمل در آیات الهی
۱۰۳.....	خلقت انسان در احسن تقویم
۱۰۳.....	خاک، آجر ساختمان ظاهری انسان
۱۰۳.....	انسان، راز خداوند در خلقت
۱۰۴.....	قیمت انسان، بالاتر از عالم هستی
۱۰۵.....	عاقبت ارزان‌فروشان وجود
۱۰۶.....	دنیا در نظر امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> و کلام وحی
۱۰۷.....	ویژگی خاص یاران امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۸.....	کلام آخر؛ امام حسین <small>علیه السلام</small> و بدن قطعه‌قطعه علی‌اکبر <small>علیه السلام</small>
جلسه هشتم: زندگی عالی مؤمنین پس از مرگ	
۱۱۱.....	سؤال «به کجا خواهیم رفت»
۱۱۱.....	سرگردانی و ناآرامی انسان از نیافتن پاسخ سؤالات وجودی
۱۱۱.....	ارائه عالی‌ترین مسائل در کتب فیض کاشانی
۱۱۲.....	مرگ، هدیه خداوند به بنده مؤمن



جایگاه حقیقی انسان

- ۱۱۳ قابل قبول بودن «فی الجمله» خواب در اسلام
- ۱۱۴ دو خواب جالب از استاد انصاریان
- ۱۱۴ الف) دیدن مرحوم الهی قمشه‌ای در خواب
- ۱۱۵ حکایت مرحوم شیخ عباس قمی و مرد کتاب‌فروش
- ۱۱۶ ب) خواب پدر و شرکت در دعای عرفه
- ۱۱۶ زندگی عالی مؤمن پس از مرگ
- ۱۱۷ آرامش درونی مؤمنین در هر شرایطی
- ۱۱۷ سفارش اکید اهل بیت به سؤال کردن
- ۱۱۸ آرامش درونی مؤمن با درک ایمان و عمل صالح
- ۱۱۹ انحراف فکری جامعه غربی با پاسخ نادرست اندیشمندان
- ۱۲۰ جهان بر مبنای پوچی نیست
- ۱۲۰ انسان، شکل‌دهنده ساختمان زندگی دنیا
- ۱۲۲ کلام آخر؛ طفل صغیر کربلا
- جلسه نهم: دو حقیقت سازنده سعادت انسان**
- ۱۲۳ زندگی انحرافی بشر در پی پاسخ غلط فرهنگ‌های زمینی
- ۱۲۵ ایمان و عمل صالح، دو حقیقت سازنده سعادت انسان
- ۱۲۶ انسان، بالاترین دلیل بر وجود خدا
- ۱۲۷ منابع شناختی پروردگار
- ۱۲۸ اوصاف پروردگار عالم برای شناخت بهتر
- ۱۲۸ الف) غنی، یعنی مالک کل ظاهر و باطن هستی
- ۱۲۹ پاداش و عذاب بندگان در مادیات نیست
- ۱۳۰ سختی‌ها و خوشی‌ها در گردش روزگار
- ۱۳۰ عبادتی بالاتر از عبادت جن و انس
- ۱۳۱ خداوند، نزدیک‌تر از رگ گردن به انسان
- ۱۳۲ ب) صمد، یعنی خالی نشدن دست پر قدرت خداوند
- ۱۳۲ حقیقت حسادت به بندگان دیگر خدا
- ۱۳۳ آرامش کامل بندگان مؤمن خداوند
- ۱۳۴ سرانجام نیکوی مؤمنین به خدا
- ۱۳۴ برزخ، باغی از بهشت و چاله‌ای از جهنم
- ۱۳۵ کلام آخر؛ شب جمعه، شب زیارتی ابی‌عبدالله علیه السلام و شب خدا



جلسه اول

برندگان سعادت کامل الهی

سوالات انسان و پانچ نادرست مکاتب ساختگی بشر

از شرح حال انسان که در سنگ‌نوشته‌ها و کتاب‌ها مشاهده می‌شود، انسان به این واقعیت پی می‌برد که آدمیان از ابتدا چند سؤال داشته‌اند: از کجا آمده‌ایم، به کجا آمده‌ایم، برای چه آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. می‌دانید که انسان با فرهنگ‌های گوناگونی برخورد داشته است. هر روز یک‌نفر سر بلند می‌کرده، مکتب و فرهنگی را می‌ساخته و مردم را به پذیرش آن دعوت می‌کرده است؛ ولی طبق حالی که ما از بشر روزگار خودمان می‌بینیم، البته بشرهایی که با فرهنگ‌های گوناگون ارتباط دارند، جواب قانع‌کننده‌ای برای این چند سؤال نگرفته‌اند! چون مخترعین مکتب‌ها و فرهنگ‌ها مثل خود مردم بودند، امتیاز خاصی نداشتند، دستشان هم به جایی بند نبود و زمینی بودند؛ کمی تولیدات فکر خودشان و تولیدات فکر قبلی‌هایشان را با همدیگر قاتی می‌کردند تا فرهنگی درست می‌شد؛ مانند بودایی، کمونیست و امثال این مکتب‌ها.

من زمانی کتابی خریدم، مؤلف این کتاب واقعاً زحمت کشیده بود و تقریباً فرهنگ‌های مشهور عالم را نوشته بود که نزدیک سیصد مکتب و مدرسه بود. اگر غیرمشهورها را هم به این مکتب‌ها اضافه بکنیم، من در نوشته‌های دانشمندان دیده‌ام، نزدیک پانزده میلیون مکتب و فرهنگ می‌شود! همه وابستگان به این فرهنگ‌ها براساس مطالب آن فرهنگ‌ها زندگی می‌کنند؛ یعنی از آن فرهنگ‌ها رنگ می‌گیرند و بعد هم به عمل می‌گذارند. این چند سؤال



هم بی‌جواب مانده است، چون بلد نیستند جواب بدهند که ما از کجا آمده‌ایم، به کجا آمده‌ایم، برای چه آمده‌ایم و می‌خواهیم به کجا برویم.

دین خداوند، تنها مکتب پاسخ‌گو

تنها مکتبی که این سؤالات ذهنی و باطنی بشر را درست و قانع‌کننده جواب داده، دین خداست. دین خدا یعنی دین همه انبیا: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ﴾.^۱ این آیه قرآن کاملاً نشان می‌دهد که پروردگار عالم از زمان آدم علیه السلام تا زمان ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله، یک دین ارائه داده و اسم آن را هم در قرآن بیان کرده است. اسم این دین هم «اسلام» است؛ «الف»، «سین»، «لام»، «الف» و «میم». از آن لغاتی است که هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست. شما در قرآن مجید، آخر سوره بقره می‌خوانید؛ پروردگار عالم از قول پاکان عالم نقل می‌کند که پاکان عالم یک‌زبان گفتند: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾^۲ ما در آنچه انبیا ارائه داده‌اند، گوناگونی نمی‌بینیم و فرقی بین انبیا در ارائه مکتب قائل نیستیم. انبیا دینی برای اصلاح عقاید، عمل و اخلاق به مردم ارائه داده‌اند.

قدرت و اراده در دستان خداوند

چنانکه در قرآن است (بیشتر در سوره هود است)، انبیا در اصلاح عقاید به مردم گفتند: مردم! شما معبود حقی به جز الله ندارید و اگر به هر معبود دیگری اعتقاد دارید، بت - مرده یا زنده‌اش - اعتقاد باطلی است. برای اینکه، نه بت بی‌جان در این عالم کاره‌ای است و نه بت جاندار. هیچ‌کدام آنها کاره‌ای نیستند و کلید هیچ چیز به دست بت جاندار و بی‌جان نیست. اصلاً بت‌ها قدرتی ندارند، بلکه نمایش قدرت دارند و قلابی و دروغ هستند.

۱. شوری: ۱۳.

۲. بقره: ۲۸۵.



کافی است که خداوند متعال، امشب بدون لفظ و فقط با اراده، به ترامپ اشاره‌ای بکند که الآن بت بعضی از کشورهای عربی است، همه چیز آن از کار بیفتد و یک جنازه بشود! در قرآن مجید هم می‌فرماید: ﴿إِنْ يَرَوْا كَلْعَبْنَ بَعْضٌ﴾^۱ اگر من بخواهم ضرری به تو برسانم، هیچ چیزی در این عالم نمی‌تواند ضرر من را برگرداند؛ ضرر من می‌آید و به تو می‌زند، نابودت می‌کند و آبرویت را می‌برد.

از این بت‌های جاندار هم تاریخ زیاد داشته است که خودشان را به‌عنوان «رب» معرفی می‌کردند. اینها نمی‌گفتند ما خالق هستیم، چون هیچ‌کس باور نمی‌کرد، می‌گفتند: «ما رب شما هستیم»؛ یعنی مالک هستیم و شما هم مملوک هستید. به آنها هم می‌قبولاندند که این آقا مالک است و مردم مملوک هستند؛ یعنی هر فرمانی بدهند، مردم باید عمل کنند. البته در اینجا مردم هم مقصر حساب شده‌اند؛ چون مردم اگر کمی فکر به خرج بدهند و اطاعت بت جاندار را نکنند، بت جاندار تک‌وتنها می‌ماند و نمی‌تواند هیچ کاری بکند.

حمایت مردم، عامل قدرت طاغوتیان

شخصی پیش حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: من کارمند بنی‌امیه بودم، البته از تیره بنی‌امیه نبوده‌ام و فقط کارمند بودم، کار می‌کردم و مزد می‌گرفتم، حالا آمده‌ام که توبه کنم. من کاری به توبه‌اش ندارم و اینکه امام صادق علیه السلام چگونه برای توبه کردن راهنمایی‌اش کرد (امام راهنمایی زیبایی کردند، قبول هم کرد و عاقبتش هم خیلی خوب شد)؛ ولی امام صادق علیه السلام مطلبی به او فرمودند که این خیلی مهم است! امام صادق علیه السلام فرمودند: بنی‌امیه چه کسانی بودند و چه قدرتی داشتند؟ یک ابوسفیان و یک هند جگرخوار بوده که این زن و شوهر هم زن و شوهر قانونی و شرعی نبودند و این زن با مردهای دیگر هم رابطه داشت. دو بچه هم بوده که اسم یکی از آنها معاویه بود؛ حالا تاریخ می‌گوید که معلوم هم نیست برای کدام یکی از این زن و شوهر باشد! یک بچه

جایگاه حقیقی انسان

دیگر هم بوده است. امام صادق علیه السلام فرمودند: کس دیگری غیر از این چهار نفر بود؟ چه شد که دولت بنی‌امیه تشکیل شد؟ صد سال بر سرزمین‌ها حکومت کردند، گُشتند، بُردند، خوردند و فساد را رواج دادند. امام صادق علیه السلام فرمودند: این سه چهار نفر که از دستشان کاری بر نمی‌آمد، شما دور آنها را گرفتید و قدرت یافتند. تو وزیرش شدی، یکی وکیل او شد، یکی فرماندار، استاندار و یکی هم از ارتش او شد. آنها قدرت خطرناک طاغوتی شدند که هر کاری دلشان خواست، با کمک قدرت شما انجام دادند.

بله یکی خودش را به‌عنوان بت به مردم می‌قبولاند، اما مردم هستند که به این بت قدرت فوق‌العاده می‌دهند. ابن‌زیاد چند نفر بود؟ یک نفر؛ اگر یک‌نفره مانده بود، حادثه کربلا پیش می‌آمد؟ نه! این یک نفر نمی‌توانست تک و تنها برود و جلوی ابی‌عبدالله علیه السلام را بگیرد، او را پیاده کند، آنها را تشنه بگذارد و بعد هم ۷۲ نفر را بکشد. این کار یک نفر نبود، بلکه کار سی‌هزار مطیع بت بود؛ یعنی این سی‌هزاری که دعوت شدند تا به کربلا بروند، می‌توانستند با قدرت به ابن‌زیاد بگویند ما نمی‌رویم. آن یک نفر می‌توانست با این سی‌هزار نفر چه کار بکند؟

مشارکت مردم در قدرت رضاخان قلدرد

رضاخان در مملکت ما یک نفر بود؛ خودش و مادرش بود، پدر، برادر و خواهر هم نداشت. در ده به دنیا آمده بود، مادرش نان نداشت بخورد، این بچه شیرخواره را بغل کرد و تقریباً از جاده فیروزکوه، از یک راه پیچیده در جاده هراز آمده تا به امامزاده هاشم علیه السلام رسید، آنجا دچار برف و بوران و یخ‌بندان شده و با این بچه داخل آن امامزاده رفته بود که گنبد گلی داشت. بعد هم دیده که بچه دارد از حال و نا می‌رود، این زن هم ناامید شده و گفته همین‌جا بگذارم بمیرد، یکی او را دفن می‌کند؛ اما حالا چه شد که یک نفر به این زن بیوه کمک داد و بچه یتیم حرام لقمه را به تهران آورد. در شانزده هفده سالگی به ارتش رفت، یارگیری کرد و به قول شما، قاجاریه را با یک سوت خلع کرد و خودش همه‌کاره مملکت شد.



آدم بی‌سواد یتیم بی‌پدری که تک‌وتنها نمی‌توانست کشور پهناور ایران را بگیرد. عده زیادی از آدم‌های باسواد جزء آموزش و پرورش او شدند، عده‌ای هم دادگستری‌اش را تشکیل دادند. دعوت می‌کرد و پول می‌داد! کمی هم وضع مادی سخت بود؛ چه افرادی از گروه روحانیت شیعه که مجتهد و در نجف، قم یا مشهد درس خوانده بودند، لباس‌هایشان را درآوردند و فکر کردند که عمر دین، نبوت، ولایت اهل بیت علیهم‌السلام و قرآن با آمدن رضاخان تمام شد. به این خیال که آخوندی دیگر به درد نمی‌خورد و باید پی‌کارش برود، لباس‌هایشان را درآوردند، صورت‌هایشان را هم تراشیدند و کراوات زدند، جزء بدنه دادگستری و آموزش و پرورش رضاخان شدند. عده‌ای از اشرار، لات‌ها و لاش‌خورها هم ارتش رضاخان شدند (شما هیچ کدام اینها یادتان نیست، من هم یادم نیست) و دمار دین را درآوردند! هفت سال مرد و زن جرئت نداشتند که برای ابی‌عبدالله علیه‌السلام گریه کنند، کسی جرئت نداشت به منبر برود یا لباس روحانیت بپوشد. حضرت امام می‌فرمودند: ما بخشی از درس‌هایمان را در تاریکی شبانه یا صبح خیلی زود، در باغ‌های بیرون قم می‌خواندیم.

رضاخان به تنهایی می‌توانست این کارها را بکند؟ نه! اول «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» خودش به مردم قبولاند. تنها یک نفر، یعنی مدرّس در این مملکت فریاد کشید که این بیدادگر هم او را کشت تا دیگر فریاد نکشد. او هم نتوانست مردم را از شرک نجات بدهد! ناله زد که ای مردم! خدا در قدرت، ربوبیت و الوهیت شریک ندارد، شما با این اوضاعی که ایجاد کردید، رضاخان را شریک خدا قرار داده‌اید، «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^۱ ولی مردم خیلی راحت بیدار نشدند.

شب بیست و هفتم ماه رمضان در جنوب خراسان، دو پاسبان که پرونده‌شان هنوز هست، به دستور رضاخان رفتند، این مجتهد جامع‌الشرایط روزه بود، قبل از افطار، عمامه‌اش را به گردنش پیچیدند، از دو طرف کشیدند و خفه‌اش کردند و جنازه‌اش را انداختند. رضاخان نفری بیست تومان هم به آنها داد! یعنی قتل مجتهد سید، اولاد زهرا علیها‌السلام، اولاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با نفری بیست تومان برابر است؟!

شعار واحد انبیای الهی

این اطاعت از معبود باطل است. اسلام از زمان آدم علیه السلام که وارد زندگی مردم شد، اول به سراغ اصلاح عقاید در برابر خدا آمد و گفت: معبود قبول نکنید، در برابر خدا معبودی وجود ندارد! شعار همه انبیای الهی هم، هر کدام به زبان زمان خودشان، این بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هیچ معبودی جز خدا در این عالم وجود ندارد.

گناه کشتن یک انسان بی گناه

حالا من از شما برادران عزیزم و خواهرانم سؤال می کنم؛ اگر همه این ملت های دوره های تاریخ تا الآن، فقط خدا را به معبود بودن قبول می کردند، فقط حرف او را گوش می دادند و حرف فرعون های تاریخ، مثل نمرودها، بنی امیه ها و بنی عباس ها، بوش پدر و پسر و این دیوانه خوک صفت را گوش نمی دادند، آیا یک نفر به ناحق کشته می شد؟ یک نفر می گویم، چون کشتن یک نفر به ناحق در اسلام، آن قدر گناهِش عظیم است که پروردگار در قرآن مجید صریح می فرماید: کشتن یک بی گناه با کشتن تمام انسان های تاریخ مساوی است! اگر یک نفر را بی گناه بکشید، انگار کل انسان هایی را کشته اید که من آفریده ام؛ ولی آنها در عراق، لبنان، سوریه می کشند و اینجا هم گاهی یک زخمی می زنند و چه خون هایی را می ریزند! چه کسی می تواند دیه آنها را بدهد؟!

پیشنهاد یزید برای دادن دیه

در کتاب های ما آمده است که روزهای آخر در شام، یزید به زین العابدین علیه السلام گفت: دیه قتل هزار مثقال طلاست، چند نفر از شما را در کربلا کشته اند؟ عددش را بگو تا من دیه شان را بدهم! امام فرمودند: ۷۲ نفر، یزید گفت: ۷۲ هزار مثقال طلا از من بگیر و راضی بشو. ام کلثوم علیه السلام بلند شد و گفت: چه می گویی؟ تو همه خون ها را یک طور حساب کردی؟! اگر مالک کل جهان بودی و برای خون بها به ملکیت ما درمی آوردی، جبران خون اکبر ما را نمی کرد!



ببینید گوش دادن به حرف خدا و به دنبال طاغوت و بت زنده نرفتن، چقدر زندگی را زیبا می‌کند! چقدر در اعتقاد به پروردگار و حلال و حرام او، خونی به ناحق زمین ریخته نمی‌شود و مالی به ناحق ربوده نمی‌شود؛ یک مال به ناحق، یعنی اگر رباخوران این پنج قاره حرف خدا و انبیای الهی را گوش می‌دادند(البته اگر گوش می‌دادند)، زندگی چقدر زیبا بود! خداوند درباره ربا در قرآن می‌گوید: به هر رباخوری اعلام کنید که خدا و پیغمبرم با شما جنگ دارد؛ یعنی من با رباخور آشتی ندارم، پیغمبرم هم با رباخور آشتی ندارد. این حرف خدا است. رسول خدا ﷺ هم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: علی جان! گناه یک درهم ربا گرفتن از مردم با بیست زنا یا محرم در خانه کعبه مساوی است! اگر گوش می‌دادند، رباخوری و ربادهی دیگر نبود.

پاسخ به سؤالات انسان در مکتب وحی

حالا من می‌خواهم جواب این چند سؤال را برایتان بگویم که از اول برای انسان مطرح بوده است: از کجا آمده‌ام، به کجا آمده‌ام، برای چه آمده‌ام و بعداً به کجا می‌روم. همه انسان‌ها می‌روند و ملت به ملت مرده‌اند، حالا که می‌میرم، به کجا می‌روم؟ پانزده میلیون مکتب می‌گویند: هیچ‌جا نمی‌روی، در خاک می‌روی و خاک می‌شوی و چراغت برای ابد خاموش می‌شود. این پاسخ دروغی است؛ چون اگر بشر بخواهد زیر بار این پاسخ برود، یعنی کل جهان بنای بر ظلم است. هیتلر هفده میلیون نفر را بکشد، ترامپ و بوش و پسر حرام‌لقمه‌اش چندمیلیون نفر را بکشند، مال صد مملکت و نفت و معادنشان را غارت کنند؛ بعد هم قشنگ در قبر بخوابند و خاک بشوند و تمام! یعنی حق همه پایمال می‌شود؟! این خیلی مهم است که به کجا می‌روم؛ من اگر بفهمم به کجا می‌روم و برایم ثابت شود جایی که می‌روم، جهان زنده‌ای است؛ جایی که می‌روم، جهان ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾* و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ* است؛ اگر بفهمم که مثل آدم زندگی می‌کنم.

۱. زلزله: ۷-۸

روایتی تکان‌دهنده از حق الناس

من گاهی که می‌خواهم روایتی را روی منبر بخوانم، به مستمع می‌گویم که خدا کند این روایت دروغ باشد، چون خیلی سنگین است! حالا اگر راست باشد، باید چه کار کرد؟! مرحوم فیض کاشانی نقل کرده است که پیغمبر ﷺ فرموده‌اند: وقتی در مغازه قصابی می‌روی، انگشتت را یک جای لاشه گوسفند می‌گذاری که جای خوبی است، ماهیچه است یا گوشت لخت، خیلی عالی است و به قصاب می‌گویی از این گوشت به من بده، قصاب هم خجالت می‌کشد که بگوید برای چه انگشت روی این گوشت گذاشتی؟ کار تو بهداشتی نبوده و ناراحت می‌شود، رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: در قیامت برای آن مقدار چربی که روی انگشتت آمده است، دادگاه خواهی داشت و می‌گویند: به چه دلیل در ملک مردم، بدون رضایت صاحبش تصرف کرده‌ای؟!

حکایتی شنیدنی در خصوص حق الناس

من رفیقی داشتم که مُرده است. او وصیت کرده بود او را به شهر خودش ببرند و دفن کنند. صبح به من هم خبر دادند و من هم با همان اتوبوس تشییع‌کنندگان به آن شهر رفتم. وقتی او را به غسل‌خانه آن شهر بردیم، غسل نبود و به روستایی رفته بود تا مرده‌ای را غسل بدهد. یکی از دوستانم به من گفت: دوتایی‌مان غسلش بدهیم؟! گفتم: بله می‌آیم. او را غسل دادیم و کفن کردیم، من باید به حمام می‌رفتم و غسل مسح می‌ت می‌کردم. رفتم و آمدم، دیگر تشییع جنازه شد و کنار قبر آمدیم، دفنش کردند، من هم بالای سر قبر ایستاده بودم و نگاه می‌کردم. یکی از همشهری‌هایش - خدا رحمتش کند - سر قبر کنار گوش من گفت: می‌دانی چرا مردم ساکت هستند؟ گفتم: نه! گفت: برای اینکه دختر ندارد؛ اگر دختر داشت، الآن خاک این قبرستان را به سرش می‌ریخت و مردم هم به ناله او ناله می‌زدند. گفتم: حالا که ندارد! اصلاً بچه نداشت.

لحد را چیدند و خاک ریختند، ما به خانه‌ای در همان شهر آمدیم و فردا صبح هم به تهران آمدم. این حرف‌ها را روی منبر پیغمبر ﷺ می‌گویم، گفتم علتی هم ندارد، علت



فقط راهنمایی به عالم برزخ است که کجا می‌رویم. من با یکی از همکارهایم در بازار، دوتایی دو خواب مختلف دیدیم؛ من خواب دیدم که دوستم به خانه ما آمده است، من به او گفتم: زنده شده‌ای؟ گفت: نه! گفتم: مگر به دنیا نیامده‌ای؟ گفت: نه! گفتم: الان که تو را می‌بینم و در دنیا هستی! گفت: نه، من اجازه گرفته‌ام که بیایم و به تو مطلبی بگویم، بعد بروم. پرده را کنار زده‌اند، ولی من به دنیا نیامده‌ام. گفتم بگو، گفت: آن آقای که سر قبر من، یواش در گوش تو گفت من دختر ندارم تا گریه کند و ملت را به گریه بیندازد، به او بگو که من در اینجا به بچه و دختر و گریه نیاز پیدا نکردم، پروردگار پرونده‌ام را چکی قبول کرد و گفت: مشکلی ندارد. من این خواب را دیدم و واقعاً هم پرونده‌اش مشکلی نداشت.

اما همکار او، فردای آن روز به من گفت: من دیشب حاجی را در خواب دیدم، گفتم: من هم خواب دیدم، به تو چه گفت؟ همکارش گفت: به من گفت در خریدوفروش‌هایی که کرده‌ام، در دفتر مغازه‌ام، صفحه فلان، حسابی را اشتباه جمع و تفریق کرده‌ام و دو ریال به آقای که اسمش را در دفترم نوشته‌ام، بدهکار هستم و کمی در اینجا مکدر شده‌ام. تو فردا دو ریال به او بده تا ما از شر این دو ریال هم دربیایم و راحت بشوم. گفتم: چه کار کردی؟ همکارش گفت: پیش آن مرد رفتم و او گفت من طلب ندارم. گفتم: حساب کن، او هم حساب کرد و گفت: بله دو ریال به من بدهکار است، من او را بخشیدم! گفتم: من وصی او هستم، دیشب به من گفته که پول تو را بدهم.

ما به کجا می‌رویم؟ ما اگر خدا و قیامت را قبول بکنیم، احکام الهی را بپذیریم، بدانیم از کجا آمده‌ایم، به کجا آمده‌ایم، برای چه آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، برنده سعادت کامل خواهیم شد.

کلام آخر: حال پریشان امیرالمؤمنین علیه السلام در شب شهادت همسر

امشب چه شب سختی برای امیرالمؤمنین علیه السلام بود! همه شما عاشق امیرالمؤمنین علیه السلام هستید، علی علیه السلام را در حدی می‌شناسید و می‌دانید سختی امشب برایش چقدر بوده است! از قول خودش بشنوید: فاطمه! «نَفْسِي عَلَى زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ» نفس در سینه من حبس شده است. من نه می‌توانم نفسم را بالا بدهم و نه می‌توانم پایین بدهم. ببینید سختی

جایگاه حقیقی انسان

امشب چه بوده که به زهرا علیها السلام گفت: «یا لیتها خرجت مع الزفرات» ای کاش! وقتی نفسم می‌خواهد بالا بیاید، جانم هم بالا بیاید و من هم بمیرم و نباشم. نمی‌خواهم بعد از تو باشم. خیلی سخت است که انسان معدن تمام ارزش‌های الهی را از دست بدهد، آن هم در هجده یا نهایتاً ۲۴ سالگی!

حضرت خودشان با دست خودشان برای غسل دادن به حیاط آمدند و قبر فاطمه علیها السلام را در اتاق کند و بیرون نیاورد. ائمه م‌ع‌الهم می‌گویند: هر وقت به مدینه رفتید، قبر مادر ما پایین قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله است، همان جا را زیارت کنید.

قبر آماده شد، غسل هم تمام شد. امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت زهرا علیها السلام را تنها هم غسل نداد و سه نفر با هم غسل دادند؛ سه امام: امیرالمؤمنین، امام مجتبی و ابی‌عبدالله علیه السلام.

حالا می‌خواهد بدن را وارد قبر کند، شما علی علیه السلام را می‌شناسید؛ شما تهرانی‌ها می‌گویید: پهلوان همه پهلوان‌های عالم بود! درست می‌گویید. می‌خواهد بدن را دفن کند، اما دید نه دستش و نه زانویش طاقت دارد! من فقط می‌گویم نمی‌تواند، اما شما بفهمید فشار مصیبت چقدر بود که دید نمی‌تواند! دو رکعت نماز کنار قبر خواند و بعد از تشهد گفت: خدایا! برای دفن زهرا علیها السلام به من کمک بده. خداوند به او کمک داد تا زهرا علیها السلام را دفن کرد. باید مراسم دین را عمل کند؛ بند کفن را باز کرد، اینجا هم نمی‌دانم با چه دلی، کمی خاک ریخت. البته سعی کرد خاک نرم جمع بکند، چون آن صورت آزرده بود، خاک نرم زیر صورت ریخت. از قبر بالا نمی‌آید، کسی نیست به او کمک کند! دو دختر که دختر کوچک‌تر پنج‌ساله است و دو پسر که پسر کوچک‌تر هشت‌ساله است. به نظر می‌آید این چهار بچه به همدیگر گفتند: جلو برویم، دست و زیر بغل بابا را بگیریم و از قبر خارج کنیم.

علی جان، چه حالی داشتی وقتی صورت زهرا علیها السلام را روی خاک گذاشتی؟ زین‌العابدین علیه السلام وقتی بدن را دفن کردند، بدن سر نداشت! به خاک نرم و خاک زبر نیاز نبود و گلوی بریده را روی خاک گذاشت. بیابان‌نشین‌ها دیدند بیرون نمی‌آید، وقتی آمدند، دیدند خم شده و صورتش را روی رگ‌های بریده گذاشته است.



جلسه دوم

انسان، موجود برتر

جهان خلقت

سفر معنوی انسان با مرکب عمل صالح

از قدیمی‌ترین روزگار، چند پرسش در باطن مردم مطرح بوده که از کجا آمده‌ایم، به کجا آمده‌ایم، برای چه آمده‌ایم و نهایت کار، به کجا خواهیم رفت. هیچ مکتب و فرهنگی مانند دین خدا، جواب این پرسش‌ها را نداده است. وقتی جواب این پرسش‌ها را از قرآن، روایات یا فرمایشات انبیای الهی می‌بینیم، به این نتیجه می‌رسیم که ما در این جهان خلقت، موجود برتر هستیم؛ یعنی با پاسخ این سؤالات پی می‌بریم که ما در بین تمام موجودات جهان، از نظر شخصیتی برتر هستیم. با یافتن پاسخ این سؤالات، نه تنها سعی می‌کنیم شخصیت خودمان را با امور پست معامله نکنیم، بلکه می‌کوشیم با سلسله مقامات الهی گره بخوریم و در حد خودمان، سفر معنوی بسیار بالارزشی را به فرموده خداوند در سوره فاطر، با مرکب عمل صالح طی کنیم. آیه را برایتان بخوانم، آیه فوق‌العاده‌ای است: ﴿مَنْ كَانَ يَرْيِدُ الْغُرَّةَ﴾^۱ کلماتی که در آیه به کار گرفته شده، کلمات خیلی فوق‌العاده‌ای است! البته اگر گویندگان عمق کلمات آیات را به مردم انتقال بدهند، هم خیلی مطالب گیر مردم می‌آید و هم نسبت به قرآن دل‌بستگی شدید ایجاد می‌شود. این کلام‌الله است: «مَنْ كَانَ يَرْيِدُ الْغُرَّةَ» هر کس خواهان قدرت شکست‌ناپذیر است. معلوم است پروردگار در آیه شریفه، شاه شدن، رئیس‌جمهور شدن و بزرگ شدن در امور مادی را نمی‌گوید؛ چون جملات بعد از این جمله نشان می‌دهد که مراد از توانمندی شکست‌ناپذیر، در جهت معنویت است.

۱. فاطر: ۱۰.

امیرالمؤمنین علیه السلام، شخصیت توانای شکست‌ناپذیر

شما برایتان روشن است که شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام شخصیت توانای شکست‌ناپذیر است. ابن ابی‌الحدید از دانشمندان مطرح غیرشیعه است، آدم باسوادی بوده و چند کار علمی دارد که یکی از آنها شرح نهج‌البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام در بیست جلد است. خیلی خوب و عالمانه کار کرده است که البته ایرادهایی هم در این کتاب هست؛ ولی منهای ایرادات کار، خیلی کار فوق‌العاده‌ای است. ایشان می‌گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام شگفت‌انگیز است! دشمنان او صدها سال کوشیدند که از صفحه تاریخ و زمان حذف شود، پول سنگینی هم مخصوصاً در زمان معاویه خرج کردند، اما نشد. این یک ورق از حیات امیرالمؤمنین علیه السلام است که دشمنان تمام کوشش خود را به کار گرفتند تا ایشان از صفحه تاریخ پاک بشود و اسم ایشان نباشد. دوستان و عاشقان او صدها سال فضایلش را از ترس کشته شدن پنهان کردند و می‌ترسیدند حرف او را بزنند و ارزش‌های او را برای مردم بیان کنند؛ چون آنها را می‌کشتند!

کشتن مردم به خاطر حبّ امیرالمؤمنین علیه السلام

سعید بن جبیر

خیلی از چهره‌های معتبر هم در این زمینه به شهادت رسیدند؛ مانند سعید بن جبیر که انسان والایی بود. وی حافظ کل قرآن، عاشق امیرالمؤمنین علیه السلام و از یاران حضرت زین‌العابدین علیه السلام بود. وقتی دستگاه بنی‌امیه فهمید که این مرد طرفدار امیرالمؤمنین علیه السلام است مأموری به‌دنبالش فرستاد، شهر به شهر دنبال او بودند، نهایتاً او را گرفتند و پیش استاندار عراق، حجاج بن یوسف ثقفی آوردند و به جرم محبت امیرالمؤمنین علیه السلام محکوم شد که او را نشانند و سرش را از بدنش در حال نشسته جدا کنند. وقتی مردم شهرها و مناطق مختلف دیدند که بنی‌امیه افراد را به خاطر ایمان و عشق به علی علیه السلام می‌کشد، سکوت می‌کردند. حتی در کتاب‌ها آمده است که می‌ترسیدند اسم بچه‌هایشان را علی بگذارند، چون کل خانواده را می‌گرفتند و می‌کشتند.



کمیل بن زیاد

یکی دیگر از چهره‌های خیلی معتبری که به خاطر ایمان، عشق و محبت به علی علیه السلام گرفتار شد و او را کشتند، کمیل بن زیاد نحعی بود. سنش در زمان شهادت نزدیک به نود سال بود. مردم وقتی می‌دیدند شخصی مانند کمیل، به عشق و به خاطر علی علیه السلام از نظر دستگاه بنی‌امیه مجرم شناخته شده است و او را کشتند، می‌ترسیدند از علی علیه السلام حرف بزنند.

میثم تمار

یکی از کسانی که در این زمینه به شهادت رسید، میثم تمار است. میثم ایرانی بود و در برخوردی طبیعی و عادی با امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا شد. علی علیه السلام را واقعاً در حد خودش درک کرد. این شخص ایرانی وقتی دید بنی‌امیه می‌کوشند که این خورشید را غروب بدهند و پنهان کنند، ارزش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام را بدون ترس بیان می‌کرد و بعد هم با زجر شهید شد؛ یعنی دو پا، دو دست و زبانش را قطع کردند و یک نیزه به شکمش زدند تا جان داد.

دعا و گریه نیمه‌شب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای میثم

جالب این است که من در چند کتاب دیدم؛ میثم یکی دو ماه قبل از حادثه کربلا شهید شد. به حج آمده بود، اما ایام حج را نایستاد؛ چون نمی‌توانست بایستد، عمره به‌جا آورد. شنیده بود که ابی‌عبدالله علیه السلام هم به مکه آمده است، آدرس گرفت که امام کجا جا گرفته و به آنجا رفت. در زد، امسلمه، همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پشت در آمد (واقعاً خانم شایسته، درست و پاکی بود) و گفت: کیست؟ میثم گفت: من برای دیدن حضرت حسین علیه السلام آمده‌ام، اسمم هم میثم است. امسلمه گفت: میثم! امام حسین علیه السلام بیرون از شهر رفته است، میثم گفت: من عجله دارم و باید بروم. گفت: من فکر نمی‌کنم که بتوانی حسین علیه السلام را زیارت بکنی، میثم گفت: مانعی ندارد، سلام مرا به ابی‌عبدالله علیه السلام برسان، من به‌طرف کوفه می‌روم. امسلمه به

او گفت: میثم تو چه کسی هستی! من بعضی از شب‌ها (پیغمبر اکرم ﷺ) سال دهم هجری از دنیا رفتند و حادثه کربلا در سال ۶۱ به وقوع پیوست، اصلاً آن زمان میثم به دنیا نیامده بود) شاهد بودم که پیغمبر اکرم ﷺ در نماز، دعا و گریه نیمه شبش با اسم برای تو دعا می‌کرد. در آن زمان هم به دنیا نیامده بود. چقدر زیباست که انسان این‌گونه بشود.

امام زمان ﷺ، دعاگوی پر قدرت ما

ما الآن هم دعاگوی پر قدرتی داریم که پرونده‌های ما به محضر ایشان عرضه می‌شود و طبق روایات و حتی آیات، ایشان از وضع ما کاملاً آگاه است. این دعاگو، وجود مبارک امام عصر ﷺ است که دعایش هم مستجاب است. چقدر زیباست من خودم را در معرض دعای او قرار بدهم و نام من در علم ایشان، در گروه دعاشوندگان قرار بگیرد. این برنامه هم کار سختی نیست! من وقتی با کمک قرآن، روایات و منبرهای درست و حسابی، از اهل ایمان، اخلاق و عمل صالح باشم، یقیناً در معرض دعای ایشان قرار می‌گیرم؛ اما اگر خدای ناکرده عیبی داشته باشم، یا در حقم ساکت است یا متأثر می‌شود.

حکایتی شنیدنی از عالمی برجسته و معروف

در روزگار خودمان، عالم خیلی معروفی داریم که بزرگ است و نزدیک هفتاد هشتاد جلد کتاب پرمایه دارد. الآن دیگر گوشه خانه افتاده است و دیگر قم نیست؛ اما آن وقت که قم بود و سرپا، من به خدمت ایشان در قم می‌رفتم. شخصیت معنوی بسیار بالایی است. ایشان می‌فرمودند: در قم، درس‌ها در تابستان تعطیل بود و من با خانواده‌ام به شهر خودمان رفتم، با خودم گفتم این سه ماه تعطیلی تابستان را آنجا هستم، قوم و خویش‌ها را می‌بینم و صلّه رحمی می‌کنم؛ بعد که تعطیلات تمام شد، به قم برمی‌گردم و درسم را شروع می‌کنم.

صدای بلند، از نشانه‌های عذاب الهی

من خیلی صحبت از ایشان شنیده بودم، اما این صحبتش را خیلی با هیجان روحی، نه هیجان زبانی، بیان کردند. اصلاً ایشان صدای بلندی ندارد و قرآن مجید خواندن با صدای



بلند را هم منع می‌کند. من این را به خیلی از گویندگان و برادران مداح گفته‌ام؛ مخصوصاً در سوره لقمان، نهی خدا از صدای بلند خیلی شدید است! کسی با داد و فریاد با مردم حرف بزند، کار غلط و نادرستی است. اصلاً صدای بلند در قرآن و در بعضی از آیات، از نشانه‌های عذاب الهی معرفی شده است. یکی از آیات، این است: ﴿إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ﴾^۱ من بعضی از ملت‌های کافر را نه با زلزله، نه با سیل، نه با صاعقه، نه با طوفان، بلکه فقط با یک صدای بلند از بین بردم و اگر کسی جنازه‌هایشان را می‌دید، به شکل نخل خشکیده می‌دید. این قدر صدا خطرزا و اثرگذار است!

اثرگذاری بهتر صدای آرام در منابر

اتفاقاً مردم با صدای آرام و به قول قرآن، «لَئِنْ»، خیلی بهتر به منبر و مداحی گوش می‌دهند، خیلی بهتر هم گریه می‌کنند و اثر برمی‌دارند. اما صدای بلند، کوبیدن اعصاب و مشاعر مردم است و نباید عباد خدا را کوبید. خدا دستور دارد که با بندگان من به نرمی، عاطفی و آرام حرف بزنید و در سوره لقمان می‌فرماید: ﴿وَأَعِضْضْ مِنْ صَوْتِكَ﴾^۲ صدایت را پایین بیاور. خیلی عجیب است! آن قدر صدای بلند بد است که خداوند در کوه طور در همان لحظات اولی که موسی علیه السلام را مبعوث به رسالت کرد، به او گفت: با برادرت هارون پیش فرعون می‌روی که دشمن من است، ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَئِنَّا﴾^۳ خیلی نرم با او حرف بزن، سر او داد نکش و فریاد نکن.

رنجش همسر از فریاد کشیدن عالم برجسته

این عالم بزرگ هم خیلی به من محبت داشتند. حالا آن وقت که هم درس داشتند و هم سرحال بودند، الآن چهار پنج سال است افتاده‌اند. ایشان گفتند: زن و بچه را به شهر

۱. یس: ۲۹.

۲. لقمان: ۱۹.

۳. طه: ۴۴.

خودمان بردم. یک روز خیلی خسته بودم و شهرمان هم گرم بود، بعد از ناهار خوابیدم. بچه‌های خودم در این اتاق‌ها دنبال هم می‌کردند، می‌خندیدند، بازی می‌کردند و بالا و پایین می‌پریدند، من هم خوابم نمی‌برد و دلم می‌خواست یک ساعت بخوابم، چون بعد از آن کار کتاب و نوشته داشتم. ناراحت بودم، سر زخم داد کشیدم (حالا ایشان نوع دانش را نگفت) گفتم: من این‌همه خسته‌ام، این‌همه کار کردم و باید این‌همه کار کنم، جلوی این بچه‌ها را بگیر، این چه زندگی و بساطی است؟ این داد را کشیدم و بعد توجه کردم به اینکه قرآن اجازه داد کشیدن سر بندگان خدا، سر زنان و مردان مؤمن را نداده است.

از رختخواب بلند شدم، هوا خیلی هم گرم بود، به خانم گفتم: من می‌روم و برمی‌گردم، دیگر نگفتم به کجا می‌روم. سوار اتوبوس شدم و از شهر خودمان به تهران آمدم، در تهران هم به شمس‌العماره آمدم. آقایانی که کمی مسن‌تر هستند، یادشان است، آنجا گاراژی بود که به همه جای ایران اتوبوس می‌رفت. از شهر خودمان سه ساعت تا تهران در آن تابستان داغ آمدم، به دفتر اتوبوس‌رانی رفتم و یک بلیت برای تبریز گرفتم. آن وقت هم خیلی از جاده‌ها خاکی بود، فکر کنم از تهران تا تبریز، نه ساعت یا ده ساعت یا بیشتر می‌شد. من اولین سفری که به خراسان رفتم، جاده خاکی بود و ماشین‌ها هم خیلی قوی نبود، پنج بعدازظهر سوار شدم و فردا شب ساعت هشت شب به مشهد رسیدم. غیر از یک ناهار و به‌نظرم یک شام هم هیچ‌جا نایستاد. ایشان گفت: صبح به تبریز رسیدم. قبلاً استادی به نام «الهی» در قم داشتم (واقعاً این استاد الهی بود) که از قم رفته و در تبریز مانده بود. آفتاب تازه زده بود، در زدم، دیدم خود استاد آمد. استادم در را باز کرد، ولی به من تعارف نکرد که چون تو از تهران و از شهر خودتان آمده‌ای، داخل بفرمایید؛ در چهارچوب در به من گفت: رسول خدا ﷺ از دست شما ناراحت است، چون سر خانم داد کشیدی، شما داخل نیا! لطفاً به گاراژ برو، سوار اتوبوس بشو و به تهران برو، از تهران هم به شهرتان برو و از همسرت عذرخواهی کن.

این عکس‌العمل داد کشیدن در پشت پرده است. برادران و خواهران، روی هم‌رفته به ما اجازه نداده‌اند که کسی را بدون علت شرعی و اخلاقی از خودمان برنجانیم. این رنج‌ها در



حرکت ما به سوی پروردگار مانع ایجاد می‌کند و نمی‌گذارد برویم. آدم نمی‌تواند از داخل سنگلاخ‌های شدید برود و به مقصد برسد. جاده باید صاف، پاک و راحت باشد.

کتاب‌های اندیشمندان غیر شیعه در خصوص شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام

شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید

آیه را بخوانیم، در سوره فاطر آمده است: «مَنْ كَانَ يَرْيِدُ الْغَزَا فَلَئِنَّ الْغَزَاَ» کسی که توانمندی شکست‌ناپذیر می‌خواهد تا او را در دنیا و آخرت نشکنند و نشکنند، مانند امیرالمؤمنین علیه السلام که ابن ابی‌الحدید می‌گوید: دشمنان تمام کوشش خود را کردند تا تو از صفحه تاریخ محو بشوی و دوستان از ترس کشته شدن، سمت را نمی‌بردند و ارزش‌هایت را نمی‌گفتند؛ ولی هیچ‌کس در این کره زمین، معروف‌تر از تو نشد و همه ملت‌ها تو را می‌شناسند.

کتاب «امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام»، نوشته عبدالفتاح مقصود

ابن ابی‌الحدید این حرف را در قرن چهارم می‌زند، اما شما اگر الآن به کتاب‌هایی مراجعه کنید که درباره امیرالمؤمنین علیه السلام در کشورهای مختلف نوشته‌اند، حرف ابی‌الحدید حرف صددرصد درستی است که می‌گوید: دشمنان زدند تا سمت هم نباشد و دوستان تو هم از ترس، سمت را نمی‌بردند و فضیلت را نمی‌گفتند. من الآن تعداد کتاب‌ها را نمی‌دانم، ولی کتاب‌های زیادی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام دیده‌ام که کتاب‌های بسیار عالی هستند و غیر شیعه نوشته‌اند؛ مثلاً ناصر، رئیس‌جمهور سی‌چهل سال پیش مصر، رئیس‌دفتری به نام عبدالفتاح مقصود داشت که آدم باسوادی بود و ناصر هم به او احترام می‌کرد. عبدالفتاح آدم سیاسی، کارمند حکومت و رئیس دفتر شخص ناصر بود. آدمی که رئیس دفتر رئیس‌جمهور است و سرش خیلی شلوغ است، نمی‌دانم چه زمان فرصت کرده و نه جلد کتاب ناب به نام «امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام» نوشته است. نه جلد که هر جلد آن، چهارصد صفحه است و نزدیک پنج هزار صفحه می‌شود، او در کتابش کوشیده تا معرفی کند که علی علیه السلام کیست. این یک کتاب که این شخص کتوشلواری و سنی نوشته بود.



کتاب «صدای عدالت انسانی»

کتابی هم یک مسیحی در لبنان نوشت و مسیحی هم مُرد؛ نه اینکه حالا با نوشتن این کتاب، شیعه بشود. عاشق علی علیه السلام، ولی متعصب در دین کلیسایی بود. کتاب این مسیحی پنج جلد است که حدود دو ۲۵۰۰ صفحه است. ببینید چه اسم زیبایی برای این کتاب برداشته است: «صوت عدالة الانسانية؛ صدای عدالت انسانی». آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام را با بزرگ‌ترین چهره‌های علمی غرب و شرق مقایسه می‌کند، بعد می‌گوید: خودتان داوری کنید که چه کسی نمونه علی علیه السلام در تمام دانشمندان شرق و غرب است؟ هیچ‌کس به پای علی علیه السلام نمی‌رسد!

این هم یک نمونه از کتاب‌ها که نوشته شده است. حالا کتاب‌هایی را نمی‌گوییم که اروپایی‌ها نوشته‌اند و کتاب‌های جالبی هم هستند. بعضی از اروپایی‌ها بخشی از نهج‌البلاغه را تفسیر کرده‌اند و چقدر عالی تفسیر کرده‌اند!

شکست‌ناپذیری اهل خدا

این معنی جمله اول آیه که من مثال آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام زدم: «مَنْ كَانَ يَرْيِدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ» کسی که توان شکست‌ناپذیر می‌خواهد، قدرت شکست‌ناپذیری برای خداست. بیا به خدا وصل بشو! حالا لازم نیست اسمی در جهان در کنی؛ ولی اگر به خدا وصل بشوی، شکست‌ناپذیر می‌شوی و اگر دومیلیون شیطان هم به دور تو پرسه بزنند، نمی‌توانند تو را بشکنند. خدا این حرف را کجا می‌گوید؟ در آخر سوره اعراف، آیه‌اش هم این است: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا^۱ أَنهائي که اهل خدا و تقوا و دل‌بسته به پروردگار هستند، إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» هرچه شیطان، پانصد یا هزار شیطان مانند ماهواره به اینها هجوم کنند، نمی‌توانند کاری کنند و اینها سالم می‌مانند. برای اینها

بیداری و بینایی حاصل می‌شود.



ترس ابلیس از انسان آگاه

فکر کنم پنجاه سال پیش در کتابی خواندم که چشم‌داری، یعنی کسانی که چشم باطن دارند، خواست به داخل مسجدی برود، وقت اذان نبود، اما می‌خواست دو رکعت نماز بخواند و برود، ابلیس را دید که به داخل مسجد می‌رود و از آنجا بیرون می‌دود، بعد دوباره این کار را تکرار می‌کند. به او گفت: اینجا چه کار داری؟ مگر مسجد جای توست؟! برای چه کنار خانه خدا پرسه می‌زنی؟! ابلیس به این آدم چشم‌دار گفت: دو نفر در مسجد هستند که می‌خواهم به سراغ یکی از آنها بروم و او را گول بزنم، وسوسه‌اش کنم و خناس‌گری سر او در بیاورم، اما می‌ترسم! مرد گفت: از چه کسی می‌ترسی؟ گفت: از آن یکی شخص می‌ترسم. گفت: مگر آن یکی کیست؟ ابلیس گفت: آن یکی، آدم آگاهی است و ترفندهای شیطان را هم خوب می‌داند. او الآن خواب است، اما من از این آدم خواب آگاه می‌ترسم. بله، ابلیس از بندگان واقعی الهی، حتی آن وقت هم که در خواب هستند، می‌ترسد. یکی دیگر را می‌خواهد گول بزند، ولی از این می‌ترسد. گفت: می‌ترسم بیدار شود و دست من را بخواند و او را از بند من نجات بدهد.

عمل صالح، مرکب رساننده کلم به خدا

این عزت است؛ عزت برای تخت نیست! این تخت‌ها خیلی‌ها را در عالم ذلیل کرده است. عزت برای پول نیست! این پول خیلی‌ها را به قارون تبدیل کرده است. عزت برای مقام نیست! مقام خیلی‌ها را به هامان تبدیل کرده است. این عزت، عزت الهی است: «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»، حالا دنباله آیه خیلی جالب است: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» اعتقاد واقعی، میل شدید به طرف خدا دارد. مرکب رساننده این کلم به خدا چیست؟ می‌فرماید: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» عمل صالح، شما را بالا می‌برد؛ نه اینکه شما از روی زمین بلند کند! اگر آدم از اولیای الهی شود، تا زمانی که نمرده است، یک سانتی‌متر هم از زمین بالا نمی‌رود؛ این بالا رفتن، بالا رفتن معنوی است.



شهادت، پاداش مقام سردار سلیمانی

شما دیدید یک معتقد واقعی و دارنده عمل صالح، مانند حاج قاسم، چقدر رفعت پیدا کرد. آیا قابل ارزیابی است؟ چقدر بالا رفت! خارجی‌ها می‌گویند: اصلاً این کار در قرن‌های مختلف بی‌نظیر بوده است. ایشان واقعاً پاک بود! من پانزده سال با ایشان در ارتباط بودم، شب‌های احیا را با من احیا می‌گرفت، حق طبیعی‌اش بود که این قدر بالا برود. ایشان هفده هجده سال در عراق، لبنان، سوریه، بیابان‌ها و در خاکی بودند، برای من گفته‌اند که یک روز هم حق مأموریت قبول نکرده بود و فقط همان حقوق سپاهی خودش را می‌گرفت. حق اینهاست که بالا بروند و بالا هم رفتند.

به اول منبر برگردم؛ اگر این چند پرسش برای ما روشن بشود که از کجا آمده‌ام، به کجا آمده‌ام، برای چه آمده‌ام و می‌خواهم به کجا بروم، ارزشم را پیدا می‌کنم. وقتی ارزشم را پیدا کردم، حاضر نمی‌شوم با امور پست معامله شوم.

خوشا آنان که در این صحنه خاک	چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خوشا آنان که بذر آدمیت	در این ویرانه پاشیدند و رفتند
خوشا آنان که پا در وادی حق	نهادند و نلغزیدند و رفتند

کلام آخر؛ نام ماندگار یاران ابی‌عبدالله علیه السلام در تاریخ

فکر کردند با قطعه‌قطعه کردن ۷۲ نفر، یاد، نام و شخصیت آنها در عالم از بین می‌رود. آن سی‌هزار قاتل، پانزده قرن است که نیستند که ببینند ابی‌عبدالله علیه السلام با یارانش چه رفعتی در روز عاشورا پیدا کرد. روز یازدهم، زینب کبری علیه السلام از آینده کربلا به زین العابدین علیه السلام خبر داد و فرمود: برادرزاده! چرا با جانت بازی می‌کنی؟ اینجا در آینده، شهر می‌شود، قبله دل‌ها و زیارتگاه مردم عالم می‌شود.

زینب کبری علیه السلام در روز یازدهم چه اوضاعی دید؟ بدن قطعه‌قطعه را روی دامن گذاشت، دلش آرام نگرفت! زیر بدن دست برد و بدن را کمی بالا بیاورد تا لب‌های مبارکش به گلو برسد.



جلسه دوم / انسان، موجود برتر جهان خلقت

کسی چون من گل پر پر نبوسید کسی گل را ز من بهتر نبوسید
کسی چون من گلش نشکفت در خون کسی گل را به چشم تر نبوسید
کسی غیر از من و دل اندر این دشت به تنهایی تن بی سر نبوسید
به عزم بوسه لعل لب نهادم به آنجایی که پیغمبر نبوسید

«صلی علیک یا رسول الله! هذا حسینک مرمل به الدماء، مقطع الاعضاء، مسلوب عمامه و الردا»؛ دختر از عمه پرسید: «عمتی، هذا نعش من؟»، این بدن کیست که این قدر شما را تحت تأثیر قرار داده است؟ ایشان فرمود: سکینه جان، «هذا نعش ابیک الحسین».

جلسه سوم

اهمیت حفظ آبروی مؤمن

حکایت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام و زن بدکاره

اما داستان اول که به بحث ما ربطی ندارد، این است: در بین همه انبیا، حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام تنها زندگی می‌کرد، همسر نداشت و ازدواج نکرد. علتش را هم من نمی‌دانم. سی‌وسه سال داشت که پروردگار عالم برای محافظت از شرّ یهود (می‌خواستند او را بکشند)، به‌سوی خودش برد: ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾^۱ که این «رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» هم داستانی است و پیچیدگی هم دارد.

سوءظن به بندگان خداوند، ممنوع!

ایشان ازدواج نکرده بود و از نظر خلقت ظاهری هم خلقت نیکویی داشت، روزی از خانه زن بدکاره‌ای بیرون آمد. حالا شما حساب کنید؛ انسان بزرگی که همه می‌دانند همسر ندارد و اندام نیکویی هم دارد، از خانه زن بدکاره‌ای بیرون بیاید، فکر بیننده کجا می‌رود؟ نه پروردگار، نه انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَام، نه پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نه ائمه طاهرين عَلَيْهِمُ السَّلَام در این‌گونه موارد، اجازه ندادند که فکر انسان انحرافی عمل کند؛ ولی همه نمی‌دانند که نظر پروردگار در این موارد چیست، همه هم پای منبرها نمی‌روند، منبر گوش نمی‌دهند و روایت نمی‌خوانند. خداوند اجازه سوءظن نداده است که نسبت به بنده‌اش خطا و خلاف فکر کنیم؛ حتی در این موارد

۱. نساء: ۱۵۸.

جایگاه حقیقی انسان

واضح و روشن که من بینم آدم محترم و جوانی از خانه یک زن بدکاره بیرون بیاید. انبیا و ائمه علیهم السلام هم اجازه نداده‌اند. چرا؟

چه عیبی دارد من چنین جریان روشنی را بینم، حالا به هیچ کس هم نگویم و درون خودم داوری کنم که این آدم جوان در خانه‌ای رفته و بیرون آمده که یک زن هم بیشتر در آن خانه نیست، حتماً برنامه‌ای داشته است. چرا من این فکر را نکنم؟ چون پروردگار عالم برای آبروی بندگانش خیلی ارزش قائل است و من حق ندارم درون خودم هم آبروی بنده‌اش را با فکر انحرافی بریزم که از چشم من بیفتد. شخصی چهل یا پنجاه سال پیش من آبرو دارد و محترم است، من به چه اجازه‌ای، ولو به هیچ کس هم نگویم، آبروی او را در باطن خودم لگدمال کنم و پیش خودم غصه بخورم که حیف! ما نمی‌دانستیم این شخص با این ظاهر و صلاحیت، اهل زنا هم هست!

سوءظن، از افکار مخرب و خطرناک

این خیلی فکر خطرناک و بدی است! حالا اگر به کسی بگوییم، در حالی که این اتفاق هم نیفتاده است؛ این یک پرونده است که اتفاق نیفتاده و من پیش خودم دو دوتا چهارتا می‌کنم، ظاهر مسئله را می‌بینم و به شخص دیگری می‌گوییم. پروردگار پیغامش را ائمه علیهم السلام برای ما بیان کرده است: اگر کسی آبروی بنده مرا ببرد، کل آبرویش را در قیامت می‌برم. به ما هم دستور داده‌اند که اگر لغزشی هم دیدی، دنبال نکن؛ یعنی اصلاً به رخ طرف مقابل که لغزش داشته، نکش و نگو! مردم معصوم نیستند! آن مقداری که ما خبر داریم و با کتاب‌ها و قرآن سر و کار داریم، معصوم ۱۲۴ هزار پیغمبر، دوازده امام، حضرت مریم مادر مسیح علیها السلام، فاطمه زهرا علیها السلام، زینب کبری علیها السلام، قمر بنی هاشم علیها السلام و علی اکبر علیها السلام است. آنها لغزش ندارند؛ یعنی پای ندارند که به طرف لغزش بروند یا به قول قرآن، نیرویی ندارند که به طرف لغزش بروند. هرچه نیرو دارند، اینها را به طرف درستی‌ها می‌برد؛ اما بقیه لغزش دارند.



اهمیت اعتبار و آبروی افراد در اسلام

هیچ وقت هم اصالت، خانواده و لباس، عامل حفظ انسان از لغزش نیست. آیا شما شنیده‌اید آدم بزرگی گفته باشد و یا یک‌جا نوشته باشند که لباس، عامل مصونیت است؟! نه، احتمال لغزش ما هم مثل بقیه مردم هست؛ لغزش مالی، بدنی، غریزه‌ای و... حالا این لغزش را به صورت پنهان انجام دادم و یک نفر خبر شد، این شخص حق دارد به مردم یا دادگستری و قاضی بگوید؟ نه، چنین حقی ندارد! قرآن به قاضی دستور داده است که اگر کسی پیش تو آمد و گفت: من خودم با دو چشم خودم دیدم که فلانی زنا کرده است، خبرآور را بخوابان و شلاقش بزن؛ یعنی کسی که خواسته دیگری را بی‌آبرو کند، بگذار آبروی خودش برود، چون حق نداشت این کار را بکند.

نپذیرفتن اقرار گنهکاران از سوی معصومین علیهم‌السلام

خیلی از گنهکاران، خودشان بر اثر عذاب وجدان که چرا این گناه را مرتکب شده‌ام، پیش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده‌اند (روایاتش در مهم‌ترین کتاب‌هایمان است) و اقرار کرده‌اند تا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آنها حد جاری کنند و پاک شوند و دیگر در قیامت گیر نباشند؛ نه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نه امیرالمؤمنین علیه‌السلام اجازه اقرار نداده و فرموده‌اند: اشتباه می‌کنی، خیال می‌کنی! اقرار خود گنهکار را قبول نمی‌کردند.

وسیله‌ای نوظهور برای بردن آبروی مردم

الآن هم که زبان‌ها در کشور ما خیلی بلند شده است! اول زبان‌ها تا داخل دهان و تا روی دوتا لب بود، اما الآن یک تلفن همراه به زبان مردم هم وصل است. آن زبان جدای از بدن است. این زبان، زبان وصل به بدن است که با این زبان روی یک تلفن همراه، ریختن آبروی یکی را می‌نویسند، پنج دقیقه بعد، نه تنها فقط تهران، بلکه از سمت شمال تا بندر انزلی، از سمت جنوب بندرعباس، از سمت شرق تا سرخس و از سمت غرب هم تا مهران می‌فهمند و در پنج دقیقه، آبروی یک مرد و زن می‌رود.

قبلاً من روایتی را می‌دیدم که نمی‌دانستم چگونه آن را باور کنم، ولی می‌دانستم روایت از پیغمبر اسلام ﷺ است و کتابی هم که آن را نقل کرده، مهم و روایت هم درست است. وقتی بعضی‌ها را در روز قیامت به محشر می‌آورند، زبانشان از دهانشان درآمد و این قدر این زبان دراز است که مردم محشر از روی این زبان راه می‌روند. حالا می‌فهمم پیغمبر ﷺ چه گفته‌اند! الآن زبان مردم با موبایل خیلی دراز است؛ یعنی به پهنای یک کشور، دو کشور یا کره زمین است!

هر عملی، عکس‌العملی دارد!

برادران و خواهران! اگر با مواظبت و مراقبت زندگی نکنیم، خیلی ضرر می‌کنیم و خسارت می‌بینیم؛ برای زبان، چشم و دستمان مراقب باشیم. دست ما هم گناهدانی دارد؛ لمس نامحرم یا خدای ناکرده، این اتفاق هم زیاد افتاده و زیاد هم می‌افتد، من کمی مقام بلندتر است و با فرد پایین‌تر از خودم در اداره درگیر می‌شوم، حق هم با اوست، ولی قدرت دارم و چیزی علیه او تنظیم می‌کنم که یا بیرونش می‌کنند یا حقوقش را قطع یا کم می‌کنند و یا او را از تهران به میناب می‌فرستند. این کارها هم زیاد شده است و دست چیزی می‌نویسد که زندگی یک خانواده را به هم می‌ریزد. این قلم به خاطر بلایی که سر این مرد آورده، قلب یک زن با دو بچه‌اش را به آتش می‌کشد. بعد هم خدا بنای جهان را به گونه‌ای ساخته که بی‌برو برگردد، هر عملی در همین جهان عکس‌العمل دارد.

پناه به خداوند از شرّ حاسدان

چند روز پیش، آیه‌ای از قرآن را می‌خواندم (این آیات تحلیل‌های خیلی جالبی دارد؛ یا علمای بزرگ شیعه یا روایت یا تاریخ، آنها را تحلیل کرده‌اند)، آیه این است: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ﴾^۱ این یک قانون جهانی و قانون عالم هستی است که هرچه خوبی کنید، خوبی به خودتان برمی‌گردد، جای دیگری نمی‌رود و شما را هم گم نمی‌کند. «وَ إِنْ



اَسَأْتُمْ فَلَهَا» اگر بدی کنید، آن بدی هم به خودتان برمی‌گردد. آن وقت کنار این آیه در تفاسیر قرآن دیدم که نوشته‌اند: یک خانم یهودی همسایهٔ مرد مسلمانی بود و به این مسلمان حسادت داشت که حسودی‌اش هم شدید بود. خدا در قرآن دربارهٔ حسادت می‌فرماید: ﴿وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾^۱ اگر حسود بخواهد شر بریزد، به من خدا پناه ببرید؛ چون ضربه‌اش سخت و سنگین است. خدا یک سؤال هم در قرآن از حسودها می‌کند: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۲ اگر من به یک بندهام احسان کردم؛ حالا قیافهٔ خوب، علم، مقام، قلم، ثروت یا خانهٔ خوبی به او دادم، همه زیر لغت فضل است؛ وقتی حسادت می‌کنید، در حقیقت، در دلتان از من رنجیده‌اید، نه از آن فرد؛ یعنی ایراد شما به من است که خدایا! برای چه به او قیافه، ارزش، اعتبار و آبرو، خانه و بچهٔ خوب داده‌ای؟!

ریشهٔ کفر در کلام امام مجتبی علیه السلام

الف) حرص

این ایراد به من با کفر مساوی است، چرا؟ چون حضرت مجتبی علیه السلام، بنا به جلد دوم عربی کتاب اصول کافی می‌فرمایند: «أَصُولُ الْكُفْرِ ثَلَاثَةٌ» ریشهٔ کفر سه چیز است: کبر، حرص و حسد. اینها ریشه‌های کفر هستند، امام حسن مجتبی علیه السلام توضیح جالبی می‌دهند و می‌گویند: حرص، یعنی وقتی به تو گفتند کل این باغ، حالا نمی‌دانیم چند هزار متر بوده، اما یقیناً بهشتِ قیامت نبوده! چون بهشتِ قیامت، باغی است که هر کس داخل آن برود، «خَالِدِينَ فِيهَا» دیگر از آنجا در نمی‌آید، او را بیرون نمی‌کنند و نعمت‌ها را قطع و منع نمی‌کنند: ﴿لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ﴾^۳.

۱. فلق: ۵.

۲. نساء: ۵۴.

۳. واقعه: ۳۳.

عاقبت حرص آدم و حوا

در داستان آدم و حوا هم معلوم است؛ جنتی که خدا در سوره بقره، طه و سوره‌های دیگر می‌گوید، باغ بسیار آبادی در این دنیا، حدودهای ساحل مدیترانه بود. به آدم و حوا گفتند: ﴿كَلَّا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا﴾^۱ شما آزاد هستید که از همه درختان میوه این باغ بخورید. حالا جالب است که خدا به آنها گفته «رَعْدًا»، یعنی برایتان گوارا هم باشد و نوش جانتان. «و لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» اما به این یک درخت کاری نداشته باشید. بیست‌هزار درخت با انواع میوه‌ها برای شماست، شکم شما به این یک درخت نیازی ندارد.

امام مجتبی (ع) می‌فرماید: حرص آدم و حوا را وادار کرد که به سراغ آن درختی رفتند که خدا منع کرده بود و باعث شد آنها از بهشت بیرون بیایند. حالا چه کسی آنها را بیرون کرد؟ نباید گفت خدا؛ اگر کسی بگوید خدا دو نفر آنها را بیرون کرد، تهمت به پروردگار است. انسان اول باید داستان انبیا را در قرآن ببیند؛ خدا می‌فرماید: ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾^۲ حالا بعضی از منبری‌های قدیم می‌گفتند زنش باعث شد! من نمی‌دانم برای چه این قدر زن‌ها را در زمان قدیم می‌کوبیدند! دلیلی هم نداشتند! یک منبری هم حاضر نبود به آیه دقت کند که خداوند تقصیر بیرون افتادن آدم از بهشت را به گردن حوا نینداخته است. به پیر و به پیغمبر، مادر اول ما، حضرت حوا، خیلی آدم خوب، درست و اهل خدا بود. قرآن می‌گوید: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ»، «هُمَا؛ دو نفر» ضمیر مؤنث است و «لَهُمَا» یعنی برای دو نفر؛ قرآن می‌گوید: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ» شیطان هر دو - زن و شوهر - را لغزاند. حالا چه شد که لغزش پیدا کردند؟

معانی گوناگون کفر در قرآن کریم

ما باید آیات سوره طه را تحلیل کنیم، خدا در آنجا خیلی جالب بیان کرده است. این حرص باعث شد که آدم و همسرش به وسیله ابلیس از بهشت رانده شوند. حرص ریشه کفر است

۱. بقره: ۳۵.

۲. بقره: ۳۶.

و کفر در اینجا نسبت به حضرت آدم، یعنی ناسپاسی کامل، نه انکار خدا. چون کفر در قرآن پنج مورد دارد و همه جا به معنی انکار خدا نیست؛ مثلاً پروردگار در آیه حج می‌فرماید: ﴿لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾^۱ این حکم الهی است که هر کس استطاعت پولی و بدنی دارد، در کل دوره عمرش، یکبار به حج واجب برود. بعد می‌فرماید: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» اگر کسی کفر ورزید و نرفت، بداند خدا بی‌نیاز از جهان است. این کفر یعنی چه؟ یعنی کسی که خدا را قبول ندارد؟ نه! به معنی کسی است که پشت به مکه کند و نرود.

خیلی باید در اینها دقت کرد که اگر ما به قرآن وارد نباشیم، یک آیه را در غیر مورد خودش علم نکنیم و در سر مردم بگوییم! این موردشناسی در قرآن خیلی مهم است. کاری که من در ترجمه قرآنم (شاید چهار سال روی آن کار می‌کردم) کردم، این موردشناسی بود که کفر در همه آیات، به معنی انکار خدا و نبوت نیست.

ب) تکبر

امام مجتبی علیه السلام درباره حرص می‌گویند: آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد. چه کسی بیرون کرد؟ قرآن می‌گوید: شیطان. کبر از ریشه‌های کفر است، اینجا هم به معنای انکار خدا نیست؛ چون امام مجتبی علیه السلام می‌گویند: این کبر باعث شد که ابلیس از همه مقاماتش سلب شود، ﴿وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۲ نسبت به شش هزار سال عبادتش ناسپاسی و اشتباه کرد.

ج) حسادت

یک ریشه کفر هم حسد است که امام می‌گویند: قابیل هابیل را به خاطر حسد کشت. خدا کشته شدن هابیل را در پنج شش آیه از سوره مائده بیان می‌کند. حسود، یعنی ایرادگیر به خدا و چون و چراکننده با پروردگار. خیلی باید مواظبت کرد!

۱. آل عمران: ۹۷.

۲. ص: ۷۴.

دستور خداوند به پرهیز از قضاوت بیجا

حالا من خانه‌ای را می‌شناسم که زن بدکاره‌ای در آن زندگی می‌کند، دارم رد می‌شوم که یک‌دفعه با چشم خودم دیدم حاج محمدعلی از آن خانه بیرون آمد. با خودم می‌گویم: این اینجا چه کار دارد؟ این که مسجدی، هیئتی و سینه‌زن است! خدا، پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام اجازه این داوری را نداده‌اند.

وقتی عیسی علیه السلام از خانه این بدکاره بیرون آمد، یکی او را دید؛ معلوم است دیگر! الان آن شخص به بازار، خیابان و بیت‌المقدس می‌رود، هرکس را می‌بیند، می‌گوید: دیدید این می‌گفت من پیغمبر اولوالعزم هستم! من زاهد، عابد و شب‌بیدارم! من با چشم خودم دیدم از خانه فلان زن بیرون آمد که در منطقه معروف است زنا می‌کند و پول می‌گیرد؛ اما حضرت مسیح علیه السلام او را صدا کرد. واجب هم بود صدایش کند؛ چون اگر او را رها می‌کرد و می‌رفت، کلی آبروریزی می‌کرد.

زبان و اهمیت مراقبت از آن

گناه زبان، بیشتر از دیگر اعضای بدن

پیغمبر ﷺ خیلی از زبان‌های رها رنج می‌کشیدند و ما بیشترین بار مواظبت خودمان را باید روی زبان بگذاریم. چشم با این عظمتش، فقط یک گناه دارد که آن هم نگاه کردن به نامحرم است و دیگر بیشتر از این گناه ندارد. وجود مبارک فیض کاشانی که یک بخش مستقل پُر صفحه برای گناهان زبان دارد، برای گناهان دست ندارد؛ چون دست یکی دوتا گناه دارد: یکی لمس و یکی نوشتن است. انحراف‌های پا یکی است که ما را در مجالس معصیت ببرد. شکم یک گناه دارد که حرام‌خواری است. شهوت هم نهایتاً سه گناه دارد که یکی زناست، یکی بالاتر و یکی میان زنا و بالاتر. وقتی آدم این نوشته فیض را می‌بیند که زبان را چقدر زیبا از طریق آیات و روایات مورد بحث قرار داده است. برای این زبان که حرف زدن هم برای نوک آن است، برای همه‌اش نیست؛ یعنی اگر این یک تکه گوشت



تکلم‌کننده را بپرند، آدم دیگر نمی‌تواند حرف بزند. فیض می‌گوید: زبان دارای بیست گناه است، گناهان را هم شمرده و آیه و روایت آورده است. یک روایتش را برایتان بخوانم که مجلس به آیات قرآن و روایات نورانی بشود. این‌هایی که زبانشان رهاست، هرچه دلشان می‌خواهد، برای مال، جان و آبروی مردم می‌گویند.

بردن آبروی مؤمن به قیمت تصاحب صندلی وکالت

یک شیعه خیلی خوب که البته شیعه نبود و تابع مکتب دیگری بود. او با نوارهای همین مجالس شما و مجالس دهه عاشورا و احیاهای ماه رمضان شیعه شد. باسواد، دکتر و مورد اعتماد منطقه خودشان است. ایشان چند شب پیش که من در جایی به منبر می‌رفتم، با دوستانش به آنجا آمد. دوستانش هم شیعه نبودند، اما الآن شیعه ناب هستند و من حسرت ناب بودن آنها را می‌خورم. امسال اربعین هم یکی از همین‌ها چهل نفر را مجانی به کربلا برد.

از اول صفر تا آخر صفر به من می‌گفت: مرا همه مردم شهر می‌شناسند، اینها هم من را تأیید می‌کنند، خود شما هم که از من خبر دارید؛ گاهی از شهرم برای جلسه صبح دهه عاشورا می‌آیم، من هم گفتم: من می‌توانم برای منطقه خودم خدمت بکنم. راست می‌گوید، توانایی بالایی دارد. گفت: من هم همه‌چیز را از شما یاد گرفتم که درست کار کنم. من هم کاندیدا شده‌ام، اما آن کسی که قبلاً وکیل بوده، چنان برای من زده که هم عوامل شورای نگهبان استانم و شهرم، بعد هم تهران، فقط مهر کفر به پروردگار و دین را به من زده‌اند! مگر وکالت بت است که برای رسیدن به آن، باید آبروداری را نابود کنی؟ حالا آن هم کاندید بشود، شاید نیابد و تو بیاوری. حالا تو نیابودی، چه کسی گفته که تو تا آخر عمرت روی این صندلی بنشین؟!

شدیدترین عذاب الهی برای زبان

حالا این روایت را برایتان بگویم؛ الله اکبر! پیغمبر ﷺ این روایت را از قول خدا نقل می‌کند: پروردگار در قیامت به زبان می‌گوید: به عزتم قسم! تو را در این محشر به عذابی

عذاب کنم «لَا يُعَذَّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ» که کسی در اولین و آخرین، چنین عذابی را نچشد! حالا ممکن است شما بگویید که آدم وقتی به جهنم می‌رود، زبان هم با بقیه یک‌جور می‌سوزد؛ نه آنجا با اینکه همه اعضا برای یک بدن است، اما هر کدام عذاب مخصوص خودشان را دارند و غیر از دنیاست. بعد خدا دلیل می‌آورد و می‌گوید: حرفی از تو درآمد و مال محترمی را به باد داد، حرفی از تو درآمد و جانی را به باد داد، حرفی از تو درآمد و آبروی بنده من را به باد داد. عزیزانم! خیلی مواظب این یک عضو باشید.

مراقبت مؤمنین از گناهان زبان

من رفیقی داشتم که بی‌سواد بود، اما من به‌اندازه‌ای که قم درس خواندم، از او چیز یاد گرفتم؛ چون از اولیای خدا بود و فیوضات الهی به او وصل بود. من آن‌وقت هجده‌نوزده ساله بودم و از وجود انسان بزرگواری با ایشان آشنا شدم؛ تا وقتی از دنیا رفت، با او بودم، چندبار هم او را با خودم به سفر مشهد و قم بردم.

آن وقت من جلسه دعای عرفه داشتم، کلاً دوازده نفر بودیم که یکی هم ایشان بود. بعد این دعای عرفه ما رو شد و اولین بار در مشهد از من خواستند که دعای عرفه بخوانم و عرفه دیگر کل کشور را گرفت. آن‌وقت‌ها اصلاً دعای عرفه نبود! من در تهران با ده دوازده نفر می‌خواندم؛ یک شیخی هم که اهل تربت بود، با سه نفر در بیابان روی تپه می‌خواند و آن دو نفر هم کنارش می‌نشستند که در هنگام دعا دیوانه نشود و خودش را از بلندی پایین پرت کند و از بین برود. اصلاً طاقت نداشت، برای همین مواظبش بودند.

هر وقت این مرد می‌خواست با من حرف بزند، خیلی هم کم حرف می‌زد؛ اول به من می‌گفت: حسین! من می‌خواهم دو کلمه به تو بگویم، اما قبل از اینکه این دو کلمه را بگویم، با چشم می‌بینم که دو فرشته نویسنده پروردگار، هر حرفی را که می‌خواهد از دهان من دربیاید، می‌نویسند؛ پس چیزی به تو بگویم که آن نوشته نور باشد و این نوشته جلوی مرا در روز قیامت نگیرد. مواظبت بر زبان خیلی خوب است.



اقسام بیمار و راه درمان آن

مسیح علیه السلام وقتی از خانه آن زن بیرون آمد، یکی او را دید. مسیح علیه السلام هم می‌دانست که الآن فکر او انحرافی داوری می‌کند و می‌گوید: این مسیح که جوان و خوش تیپ هست، زن هم که ندارد، در این منزلی که زن بدکاره‌ای خودفروشی می‌کند، برای چه به آنجا رفته است؟ غیر از اینکه رفته تا لذتی ببرد! مسیح علیه السلام او را صدا زد و نگذاشت برود، فرمود: تو دیدی من از اینجا درآمدم؟ مرد گفت: بله، مسیح علیه السلام به او فرمود: مریض دو جور است: یکی مریضی است که درد می‌کشد و با پای خودش به دکتر می‌رود تا به او نسخه بدهد، دواي خود را می‌خورد و خوب می‌شود؛ یکی هم آن قدر بیماری‌اش سنگین است که نمی‌تواند نزد دکتر برود، برای این مریض، دکتر را باید بالای سرش بیاورند. این خانم هم از همان مریض‌هایی است که نمی‌توانست به دکتر برود، من به خانه او رفتم و او را هم ندیدم. پشت در اتاق نشستیم و برایش از قیامت، خدا و حلال و حرام گفتم، کلی گریه کرد و توبه کرد. می‌خواهی برو و امتحان کن، ببین راه می‌دهد یا نه! می‌خواهی بین مردم راه بیفتی و بگویی مسیح زناکار است؟ کمی خودت را نگهدار و به خاطر خدا دندان روی جگر بگذار، چهارتا محمل مثبت درست کن و بگو! بگو این پیغمبر رفته که این گنهکار را توبه بدهد، چرا آن طوری فکر می‌کنی؟

شناخت خود، بالاترین سخن عالم

مسئله دوم که در این کتاب خیلی زیبا بود، این را گذری بگویم و به خواست خدا، فردا شب توضیح مفصلی بدهم. در این کتاب نوشته بود: دو هزار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام، مردم یکی از شهرهای یونان، معبدی برای عبادت درست کردند. پیشانی این معبد را صاف درست نکردند، مقداری مایل به جلو درست کردند، سنگ تمیزی را هم کنده‌کاری کردند و کج به طرف زمین نصب کردند تا هر کس می‌خواهد وارد معبد بشود، این نوشته روی سنگ را بخواند. آنچه روی سنگ نوشته بودند، این بود: «خود را بشناس». یکی از بالاترین حرف‌های عالم است! حالا یعنی چه؟ ان شاء الله فردا شب می‌گویم.

کلام آخر؛ مظلومیت سه‌ساله کربلا

شب سوم جلسه است، بالاخره ما شبها و روزهای سوم در همه‌جا باید دست‌گدایی‌مان را به‌طرف این دختر دراز کنیم و بگوییم نظری به ما بکن. نظر ایشان همان نظر پدرش است. به این حرف‌ها هم گوش ندهیم که امام حسین علیه السلام دختری به‌نام رقیه علیها السلام نداشت. ما کتابی به نام «ارشاد» از اوایل قرن سوم داریم که برای بزرگ‌ترین مرجع تقلید شیعه، شیخ مفید است. آنجا اسم این دختر و رحلتش را در خرابه دیدم. حالا هر کس هرچه گفت، زود نگو بله درست است و درست می‌گوید! داوری فوری درست نیست! من در چند کتاب دیده‌ام: کتاب‌های سیدبن طاووس، کتاب آیت‌الله شیخ محمدباقر بهاری، از علمای بسیار بزرگ، به‌نام «دعوة الحسینیه» هم هست. بیشتر شماها و من هم مثل شما یا دختر داریم که حالا دیگر ازدواج کرده است یا قبلاً دختری در خانه داشتیم. یادتان است که وقتی بچه بود، چه حالی با بابا داشت و چه نازی برای بابا می‌کرد؟! در روان‌شناسی هم ثابت شده که میل باطنی دختر به‌طرف پدر بیشتر است و میل پسر به‌طرف مادر است. طبق روایاتمان، روز عاشورا این بچه خواب بود و ندید که بابا رفت، بعد هم که بیدار شد (من طاقت ندارم بگویم چه حوادثی را دید)، اولین حادثه، آتش گرفتن خیمه‌ها را دید که زن‌ها و دخترها پابرنه در این بیابان فرار می‌کنند. زینب کبری علیها السلام و زین العابدین علیهما السلام مواظب این بچه بودند و تا روز یازدهم نگذاشتند این بچه گودال را ببیند. خیلی سخت بود! من در چند سفری که به کربلا رفتم، اصلاً دوستان نگذاشتند من گودال را ببینم. یک‌دفعه از دور دیدم که مردم می‌گویند آنجا گودال است، آمدم که از کنارش رد بشوم، داشتم می‌مردم؛ یعنی مرا گرفتند و به زور از حرم بیرون بردند. حسین جان! ما طاقت دیدن گودال تو را نداشتیم، این بچه در سه‌سالگی طاقت داشت که بدن قطعه‌قطعه تو را ببیند؟ مدام از کربلا تا شام از این و آن می‌پرسید؛ از رباب علیه السلام، سکینه علیها السلام، زین العابدین علیهما السلام و زینب کبری علیها السلام می‌پرسید که بابایم کجاست؟ چاره‌ای نداشتند جز اینکه جواب بدهند به سفر رفته است! معلوم است بابا سفر به‌سوی خدا رفته است. وقتی به خرابه رسیدند، اینها در مدینه، هم خانه و هم احترام داشتند، اما حالا اینها را



در شام خرابه‌نشین کرده‌اند! شب اول یا شب دوم است، نمی‌دانم! هر وقت این بچه می‌خواست بخوابد، ابی‌عبدالله علیه‌السلام سرش را روی دامن می‌گذاشتند و او را خواب می‌کرد، حالا باید صورتش را روی خاک بگذارد و بخوابد.

اگر دست پدر بودی به دستم چرا اندر خرابه می‌نشستم؟

اگر دردم یکی بودی، چه بودی؟ اگر غم اندکی بودی، چه بودی؟

به بالینم طبیعی یا حبیبی؟ از این هر دو یکی بودی، چه بودی؟

به‌نظر من، دشمن سر ابی‌عبدالله علیه‌السلام را به خرابه نیاورد، بلکه این فرزند سر را به خرابه کشیده است؛ یعنی انگار ابی‌عبدالله علیه‌السلام از گریه فرزندش بی‌طاقت شده و سر مجذوب خرابه شد. دختر تا چشمش به سر بریده افتاد، سر را با این دو دست کوچکش بغل گرفت و گفت: بابا! به من بگو که چه کسی من را یتیم کرد؟ رگ‌های گلویت را چه کسی برید؟ چه کسی محاسنت را به خون سرت خضاب کرد؟

دعای پایانی

خدایا! شهدای دهه فجر را که سال ۵۷ در خیابان‌ها به شهادت رسیدند، با شهدای دین، از زمان آدم علیه‌السلام تا الآن، غریق رحمت و خواسته‌ات بفرما.

خدایا! حاج قاسم را مورد عنایت و لطف خاصت قرار بده.

خدایا! امام غریق رحمت فرما.

خدایا! دین ما، کشور و ملت ما، رهبری، مرجعیت، منبر، محراب، ماه رمضان، محرم و صفر و فاطمیه را برای ما حفظ کن.

خدایا! عاقبت همه ما را ختم به خیر بگردان.



جلسه چهارم

راه خودشناسی در دین اسلام

دعوت قرآن و انبیای الهی به خودشناسی

در جلسه قبل عرض کردم که دو هزار سال قبل از میلاد مسیح، معبدی را در یونان برای عبادت مردم ساختند و تابلوی بالای سر معبد، قطعه سنگی بود که با خط درشت به زبان همان روز، به گونه‌ای که تابلو روبه‌روی دید مردم، باشد نوشته بود: «خود را بشناس». این مطلبی است که تمام انبیای الهی مطرح کرده‌اند و بخشی از آیات قرآن هم دعوت از انسان برای شناختن خود است. البته بحث خودشناسی بحث بسیار گسترده‌ای است. ما ترکیبی از دو واقعیت هستیم که برای دانشمندان رده اول جهان ثابت شده است. روزگار کوتاهی بعد از شروع قرن هجدهم، مطلبی درباره انسان مطرح شد که کل وجود انسان، عبارت است از سلسله مسائل فیزیکی و شیمیایی؛ ولی بعداً که کمی تب جنایات کلیسا بر دنیای علم خوابید و آرامشی برای اندیشمندان پیدا شد، دومرتبه به همان اعتقاد صحیح گذشته‌شان برگشتند. اعتقادی که ریشه اصلی‌اش مذهبی و مربوط به کتب آسمانی و سخنان انبیا بود؛ یعنی انسان ترکیبی از جسم و از روح است.

انسان، نایب‌مناب خداوند در زمین

خبر خداوند به ملائکه از خلقت انسان

شما حتماً از آیات سی‌ام به بعد سوره بقره در حدی خبر دارید که پروردگار در آنجا می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ الْمَلَائِكَةَ^۱ ببینید تاریخ این جسم و روح به چه وقتی برمی‌گردد!

۱. بقره: ۳۰.

هنوز نه جسمی آفریده شده بود و نه روحی، خدا به فرشتگان خبر می‌دهد: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من می‌خواهم نایب‌منابی برای خودم در زمین قرار بدهم. این نایب‌مناب یعنی چه؟ یعنی موجودی که قدرت برتر باشد و بتواند کارهای محیرالعقول بکند. خداوند این خبر را به ملائکه می‌دهد، بعد ملائکه مطلبی را با خدا در میان می‌گذارند، البته حق آنها بود این مطلب را بگویند؛ چون خداوند اسم زمین را برد، ملائکه ماده را در حال رشد و فساد می‌دانستند. می‌بینید که در هر روزگاری، مسائلی در عالم طبیعت به وجود می‌آید، بعد فاسد می‌شود و به جای آن، دوباره چیز نو می‌آید. با این اطلاعی که داشتند، به پروردگار عرض کردند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» پروردگار! طبع مادی‌گری این است که اگر موجودی را در زمین قرار بدهی، غیر از این موجوداتی که هستند، هم وارد فساد و هم وارد خون‌ریزی می‌شوند. پروردگار به آنها جواب داد: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» حقایقی که من از این موجودی می‌دانم که می‌خواهم خلق کنم، شما نمی‌دانید. این جواب خدا بود، برای فرشتگان توضیح هم نداد این حقایق چیست که من از این موجود می‌دانم و شما نمی‌دانید! هیچ توضیحی هم در قرآن نیست.

اوج عظمت انسان در کربلا

روزی که خداوند به ملائکه توضیح داد، من نمی‌گویم مسئله شگفت‌آوری است. ممکن است عده‌ای تعجب کنند، اما اگر در مسئله دقت بشود که به ارزش انسان مربوط است، تعجبی ندارد و آن این است خداوند برای ملائکه توضیح نداد. هزاران سال گذشت تا امام صادق علیه السلام به آن اشاره کردند. در کتاب باعظمت «کامل‌الزیارات» که واقعاً از معتبرترین کتب شیعه و کتاب نابی است، آمده که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: عصر عاشورا وقتی حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام با بدن زخمی و قورانِ خون و با توجه به اینکه ۷۱ بدن قطعه‌قطعه روبه‌روی ایشان بود، کنار گودال زانو زدند، صدای ناله زن و بچه هم از خیمه به گوش می‌رسید و این اوج عظمت انسان است که امام بین این بدن‌ها و گریه‌ها، صورتشان را روی خاک گذاشتند و به پروردگار عرض کردند: «إِلَهِي رِضًا بِرِضَائِكَ صَبْرًا عَلَيَّ بِأَلَمِكَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ». آن وقت خدا ابی‌عبدالله علیه السلام را به ملکوتیان و فرشتگان نشان داد و فرمود: آن وقت که به شما گفتم «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، این در علم من بود.



تحقق هدف خداوند از آفرینش انسان

حالا کنار این انسان‌های بزرگ، تعدادی کافر، مشرک، منافق، بی‌دین و ظالم هم در این زمین رشد کرده‌اند، این به عالم هستی بر نمی‌خورد، به خدا هم بر نمی‌خورد. تعدادی خودشان را در این کره زمین به دست خودشان لایق دوزخ کرده‌اند و از گردونه آدمیت و انسانیت خارج هستند؛ اما واقعاً می‌ارزید که میلیاردها مرد و زن را خلق کند و یکی در این مخلوقش، مثل ابی‌عبدالله علیه السلام رشد کند و هدف خدا را از آفرینش انسان تحقق بدهد؟ حالا انسان‌های خوب که خیلی به وجود آمدند؛ ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام. البته گروه‌هایی هم در قرآن مطرح شده که در شمار خوبان‌اند؛ مثلاً در سوره یونس: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ»^۱ «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»^۲ «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۳ «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»^۴ اینها هم یک طایفه هستند. بالاخره خدا در هر دوره‌ای کسانی را داشته که محبوبش بودند. این «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ» ده جای قرآن بیان شده و کنارش آن هم، اسم یک طایفه ویژه برده شده است. البته من کاری به این مقدمه ندارم، فقط می‌خواستم بدانید که چون ملائکه دانش فراگیر نداشتند، پروردگار فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

نظام دقیق خلقت انسان

خلقت آسمان‌ها و زمین، قبل از آفرینش خلیفه

حالا خلقت می‌خواهد شروع شود؛ یعنی خدا خبر آفرینش خلیفه را داد، ولی هنوز خلیفه‌ای ساخته نشده است. حرف برای چه وقتی است؟ من آخرین مسئله‌ای که در مجلات علمی خارجی درباره انسان دیدم، این بود: بنابر ارزیابی علمی اسکلت انسان، نه ارزیابی روحی انسان، مجموعه‌هایی را در مناطقی از هند پیدا کرده‌اند و در مهم‌ترین آزمایشگاه‌ها برده‌اند

۱. یونس: ۶۲

۲. آل عمران: ۱۴۶

۳. بقره: ۱۹۵

۴. آل عمران: ۱۵۹

که می‌تواند عمر را بیان بکند. اینها پس از آزمایشات نوشته‌اند که از عمر انسان در کره زمین، حدود پانزده میلیون سال گذشته است. این طور که روایات هم دارد، ما دیگر گروه آخر هستیم که بعد از آمدن امام عصر علیه السلام و پایان حکومت ایشان، قیامت برپا می‌شود و ما تقریباً جمع آخر هستیم که در قرآن هم آمده است: ﴿ثُلَّةٌ مِنَ الْأُولَىٰ﴾^۱، ﴿وَأُولَاءِ مِنَ الْأَخْرَبِ﴾^۲ ما جزء آخرین هستیم.

حالا خلقت می‌خواهد شروع شود؛ عالم آفریده شده، آسمان‌ها سرپا شده، دریاها پا گرفته و تقریباً جهان حالت طبیعی پیدا کرده است. حالا ببینید اگر این شماره درست باشد که پانزده میلیون سال از عمر آمدن ما به این کره زمین گذشته باشد، اگر حرف دانشمندان درست باشد که عمر زمین چهارمیلیارد و پانصد میلیون سال است؛ من حدود سی سال پیش در مجلات علمی دیدم که عمر زمین را اعلام کرده‌اند. من در این سی ساله هم خیلی مجله علمی خریده‌ام، انباری از مجلات دارم که تعدادی هم مربوط به آفرینش زمین است. البته غیر از مجله، کتاب‌های مهمی هم نوشته شده است که یکی «سرگذشت زمین» و یکی «پیدایش و مرگ خورشید» است) من تا به حال ندیده‌ام که به این عدد اضافه شده باشد. البته سن زمین از خورشید کمتر است؛ می‌گویند عمر خورشید شش میلیارد سال و پدیده منظومه شمسی، به تدریج همین میلیارد میلیارد است. واقعاً شگفت‌انگیز است!

چهارمیلیارد و پانصد میلیون سال، آن هم در فضای باز، نه اینکه روی ستون است و زمین را با زنجیر به جایی نبسته‌اند! این زمین از زمانی که آفریده شده، طبق صریح قرآن و روایات ما، هر ۲۴ ساعت یک‌بار به دور خودش و هر یک سال هم به دور خورشید می‌چرخد. ببینید خدا با این مخلوق چه کار کرده که چهار میلیارد و پانصد میلیون سال به سرعت، هم به دور خودش برای پیدا شدن شب و روز و هم به دور خورشید می‌چرخد! چطور تکه‌تکه و پاره‌پاره نمی‌شود؟ یک قطعه‌اش در این فضای باز جدا نمی‌شود؟ چطور فاصله‌اش در این چهار میلیارد و پانصد میلیون سال، با خورشید ۱۵۰ میلیون کیلومتر است و نه کم می‌شود، نه زیاد؟

۱. واقعه: ۱۳.

۲. واقعه: ۴۰.

این خیلی عجیب است! کره به این فوق‌العادگی، فاصله‌اش نه کم می‌شود و نه زیاد؛ چون اگر چند کیلومتر نزدیک شود، همه چیز می‌سوزد و اگر چند کیلومتر دور شود، همه چیز منجمد می‌شود. اما اینکه کره زمین را چهار میلیارد و پانصد میلیون سال در هوا و در حال دو حرکت وضعی و انتقالی نگه داشته که نه فاصله‌اش کم می‌شود و نه زیاد، معلوم می‌شود آفرینش او از موتور ساعت‌های میلیونی سوئیسی منظم‌تر کار می‌کند!

الآن تقویم ۱۳۹۹ درآمده است؛ شما صفحه اول تقویم را باز کنید، مثلاً می‌گوید: تحویل سال در ساعت ۲:۱۱:۲۳ انجام می‌گیرد؛ یعنی ثانیه این نظام هم حساب است. در آیه پنجم سوره الرحمن هم خوانده‌اید: «الشمس و القمر بحسبان» همه چیز براساس حساب دقیق است.

ما یک خانه بتون‌آرمه می‌سازیم، پانزده سال بعد به شهرداری می‌رویم و می‌گوییم: اینجا کهنه شده است، جواز بده تا خراب کنیم. خیلی حرف است که خدا زمین را چهار میلیارد و پانصد میلیون سال تعمیر نکرده و همیشه آباد است؛ همیشه درخت از آن روییده می‌شود، حیوانات می‌دهد، آب و هوای مناسب دارد و کوه‌ها و جنگل‌ها استوار است. واقعاً چه دستی پشت سر خلقت است که هم بسیار منظم و هم پرمفعت است؟ این خیلی عجیب است!

انسان، مرکب از جسم و روح

اگر عمر ما درست باشد، پانزده میلیون سال است که ما و اجدادمان آمده‌ایم؛ حالا لحظه اولی که می‌خواهد انسان را خلق کند، می‌گوید: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرٍ مِّنْ طِينٍ»^۱ من می‌خواهم موجودی به نام بشر را از خاک خلق کنم. درست؟ انسان مرکب از جسم و روح است. خداوند به فرشتگان می‌گوید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ»^۲ وقتی بدن آراسته و متعادلی درست کردم؛ یعنی از این خاک، آدم اول را درست کردم که پدر و مادر نداشت. مخلوق اول، منهای نر و ماده بود.

۱. ص: ۷۱.

۲. حجر: ۲۹.

اهمیت ادای حقوق والدین

زمانی داخل ماشین آقای نشسته بودم و به طرف مقصدی می‌رفتم، رادیو را روشن کرد، دیدم آخوند خیلی باسواد خوشمزه‌ای که برای اطراف تهران بود و پنجاه سال از مدرّسان رده اول قم بود، راجع به حق پدر و مادر صحبت می‌کرد و با اینکه هشتاد ساله بود، خیلی هم قشنگ حرف می‌زد. برای روستایی بود که لهجه روستایی‌اش هم اصلاً عوض نشده بود. من چهار پنج سفر هم با او در مکه بودم، او با آن سن بالا، خیلی از سخت‌ترین اعمال را انجام می‌داد. به مردم سفارش می‌کرد: حق پدر و حق مادر را ادا کنید، چون پدر و مادر جایگزین ندارند؛ طوری با پدر و مادرتان زندگی کنید که ذره‌ای هم از شما نرنجند. هر نصیحتی که می‌کرد، یک آیه یا روایت هم می‌خواند. به آیات و روایات خیلی مسلط بود؛ چون چهل جلد کتاب در توضیح فقه شیعه نوشته بود. آدم خیلی ملایی بود! ایشان گفت: من از طریق قرآن و روایات سفارش می‌کنم که حق پدر و مادر را کاملاً رعایت کنید؛ دو سه آیه هم خواند که اگر پدر یا مادرتان عصبانی شد و از کوره در رفت، جز به خوبی با آنها برخورد نکنید. بعد گفت که ادا کردن حقوق پدر و مادر بر کل انسان‌ها واجب است و فقط بر یک نفر واجب نبود، آن هم حضرت آدم علیه السلام بود که پدر و مادر نداشتند.

قرآن، منبع باعظمتی از علم خداوند

این اولین انسان است که خدا خلق می‌کند: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ﴾^۱ وقتی بدنش را متعادل و نیکو آراستم و آراسته شد. حالا این بدن هیچ تکانی هم نمی‌خورد؛ نه نفس دارد، نه چشم دیدن و نه قدرت حرکت دارد. گاهی کاری به این نوشته‌های غربی‌ها نداشته باشید! خودتان منبع به این باعظمتی دارید، علم قرآن را باور کنید. جوان‌ها! خدای ناکرده یک وقت کتابی را از یک خارجی نخوانید، بعد بگویید این درست است و قرآن قدیمی



است، برای قرآن درست نیست! قرآن زمان ندارد، مگر قرآن علم خدا نیست؟ خدا زمان دارد؟ خدا نه گذشته، نه حال و نه آینده دارد. زمان امری اعتباری است و حقیقی نیست؛ چون زمان برای خدا مطرح نیست، لذا در سوره یس می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ﴾^۱ کل موجودات و هستی پیش من بدون زمان حاضر است. برای خدا نه زمان گذشته، نه زمان حال و نه زمان آیند دارد؛ اصلاً کل پیش او موجود است. این ما هستیم که زمان داریم.

آفرینش یکجا و بی‌زمان خداوند

من مثالی بزنم؛ شما کنار پنجره کوچکی نشسته‌اید که وسعت دیدتان محدود است، روبه‌روی پنجره را می‌بینید و سمت‌های دیگر را اصلاً نمی‌بینید. اگر قطاری از شتر از جلوی این روزنه کوچک رد بشود، شما اولی را می‌بینید و دومی را نمی‌بینید؛ چون محل دیدتان محدود به آن پنجره است. وقتی شتر دوم می‌آید، اولی و سومی را هم نمی‌بینید و شتر سومی که می‌آید، چهارمی و دومی را نمی‌بینید.

اما این ده شتر پیش خدا حاضر و موجود است؛ در حقیقت، قطار آفرینش یکجا پیش خداست و زمان ندارد؛ این مطلب که می‌گوییم، اولین بار در عمرم می‌گویم. من در هیچ منبری این مسئله را نگفتم و چون اینجا بحث انسان‌شناسی دارم، برای شما می‌گویم. قرآن تجلی علم‌الله است، درست؟ علم‌الله علم خداست؛ نه گذشته، نه حال و نه آینده دارد؛ یعنی آفرینش یکجا و بی‌زمان پیش خدا حاضر است. قرآن علم مستقیم اوست و این علم زمان ندارد؛ یعنی نمی‌شود گفت که قرآن برای چهارده قرن پیش، برای الآن یا برای آینده است؛ قدیمی یا جدید است. این اوصاف برای قرآن نیست؛ قرآن بی‌زمان و علم‌الله است؛ حرف‌های دانشمندان راجع به انسان را می‌شود با قرآن مقایسه کرد و بگوییم اینها خیلی بهتر گفته‌اند؟ نه! چون یک اسم قرآن، حق است و یک معنی حق این است: «ثابت و بدون تغییر».

۱. یس: ۳۲.

روح خداوند در وجود انسان

حقیقت معنایی روح خدا

حالا حرف خدا را بشنوید که از اولین انسان به ملائکه می‌گوید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ»^۱ «استوا» یعنی متعادل و نیکواندام. وقتی من این انسان را نیکواندام و معتدل آفریدم، شما آماده باشید؛ «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» زمانی که از جانب خودم حیات در او دمیدم. این روح به معنی حیات است و به این معنی نیست که یک تکه از خودم را جدا کردم و در این قالب فرو کردم. «فَإِذَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» زمانی که از روح خودم، یعنی از جانب خودم، در این کالبد حیات دمیدم، «فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» عظمت این آفریده با آن حیات ویژه از کل شما بالاتر می‌رود، همه شما باید به او سجده کنید.

امر پروردگار به سجده بر انسان

این ارزش انسان در قرآن است؛ یعنی وقتی بدن خالی است، لیاقت سجده و احترام ندارد و همه ارزش این بدن به آن حیات ویژه است که در او می‌دمند و دم هم هست؛ دم اسم این نفسی که ما بیرون می‌دهیم. حیات ویژه را از جانب خود می‌دمم، یعنی روح و حیات ما با حیات حیوانات و نباتات فرق می‌کند. ما یک حیات ویژه داریم که خدا درباره هیچ حیوانی نگفته است: من از جانب خودم در گروه الاغ، شتر و گاو حیات ویژه دمیدم. این حرف فقط برای ما انسان‌هاست؛ خدا می‌گوید: به محض اینکه من حیات ویژه را از جانب خودم (نه جای دیگر) در او دمیدم، همه سجده کنید.

راه خودشناسی، شناخت خود از نظر جسمی و حیات

حالا اینکه روی آن سنگ معبد نوشته بودند «خود را بشناس»، همین حرف را انبیا زده‌اند: «خودت را بشناس». این یک راه شناخت است که تو از نظر حیات، موجود ویژه‌ای هستی

و از نظر بدن هم، «احسن تقویم» هستی؛ یعنی قوام بدنی تو نیکوترین قوام در این عالم است. این در سوره تین آمده است. درست است؟ اگر می‌خواهید ساختمان بدن، منهای روح را به‌خوبی بشناسید که چیست، دو کتاب معرفی می‌کنم. این به درد جوان‌ها می‌خورد، مخصوصاً آنهایی که در رده‌های بالای دانشگاه هستند؛ چون خودم هر دو را خوانده‌ام و ارزش کتاب را می‌دانم، به شما می‌گویم این کتاب تا رده‌های دانشگاهی پاسخ‌گوست، هر دو کتاب فقط درباره بدن است و به سراغ روح نرفته است.

معصومین علیهم‌السلام، روان‌کاوان حقیقی روح

سراغ روح رفتن و روان‌کاوی واقعی کار انبیا و ائمه علیهم‌السلام است. این مطلب را به شما برادران و خواهران بگویم که ائمه ما انسان را در پنج هزار صفحه (البته عربی و هم‌ااش هم روایت است) روان‌کاوی کرده‌اند؛ اما متأسفانه در دانشگاه‌های دنیا و حتی ایران، نویسندگان کتاب‌هایی که در روان‌شناسی و روان‌کاوی درس می‌دهند، یهودی‌های صهیونیستی، مثل فروید، دورکیم و ماین هستند که از قوی‌ترین یهودیان اروپا بودند. صهیونیست‌ها پول‌های فراوانی دادند تا کتاب‌های اینها را تا سطح دانشگاه‌های دنیا کشانند.

روان‌کاوی فروید انسان را این‌گونه می‌شناساند: پست‌ترین موجود کره زمین! ادب منبر اجازه نمی‌دهد که من خلاصه حرف فروید، دورکیم یا کارل مارکس را برای شما بگویم که همه از یهودیان و نوکر دلار صهیونیست‌ها بودند. اینها آدم‌های خیلی خطرناکی بودند! همین‌ها در سر انسان زدند (اول در اروپا، بعد آمریکا) و زن با علم اینها، کالای شهوت مردان شد و مردان هم لجن‌زار شهوات حرام شدند.

از نمونه‌های تربیت شده این روان‌کاوی اروپایی‌ها، ترامپ (آمریکا)، هیتلر (آلمان) و موسولینی (ایتالیا) هستند. هیتلر با صهیونیست ارتباط شدید داشته و مدارکش چاپ شده است؛ در یازده سال ریاست جمهوری و صدراعظمی‌اش، حداقل هجده میلیون انسان را کشت که هیچ‌کدام هم گناهی نداشتند. همچنین کتاب خیلی عجیب هست که رئیس دفتر استالین نوشته، حدود هفتصد صفحه است و اسم کتاب هم «مرگ استالین» است. تا وقتی



استالین زنده بود، ایشان رئیس دفترش بود و همه اسرار پیش او بود. این فرد بعد از مرگ استالین، این کتاب را نوشته است و اگر در زمان خودش بود، تکه تکه اش می کرد! آماری که از کشته های شوروی، نه در جنگ، بلکه در آرامش و فقط از آنهایی که کمترین مخالفتی با استالین کرده بودند، حدود بیست میلیون نفر در در زمان صدر هیئت شوروی بودنش کشت!

دو حکایت شنیدنی از روان کاوی اسلامی در پرورش انسان

بلال حبشی و شخص بت پرست

حالا چقدر پرورش انسان در روان کاوی اسلامی ملکوتی است! شخصی در مکه بود که بلال حبشی را خیلی شکنجه کرد. بلال حبشی غلام بود، او را خریدند و آزاد شد. در یکی از جنگ های پیغمبر ﷺ با دشمنان، آن آزاردهنده اش را دید و گفت: این نه تنها مرا خیلی آزار داد، بلکه دیگران را هم آزار داد و آدم بت پرستی است، من شر او را از سر مسلمان ها کم کنم. در حمله به این دشمن، درگیر بدنی شدند، او را به زمین انداخت و زانویش را روی سینه این دشمن گذاشت، دستش را به خنجر کمر برد تا بکشد و او را بکشد. یک مرتبه زمانی که هنوز خنجر را درمی آورد، جارچی پیغمبر ﷺ فریاد زد که پیغمبر ﷺ آتش بس داده است، دیگر به جنگ ادامه ندهید! بلال از روی سینه دشمن بلند شد، مرد به او گفت: کجا می روی؟ بلال در جواب گفت: دیگر شرعی نیست که من تو را بکشم؛ چون پیغمبر اکرم ﷺ گفته جنگ را ادامه ندهید و اگر من تو را بکشم، قاتل می شوم! آن وقتی که زانو روی سینه ات گذاشتم، جهادکننده بودم، نه قاتل. این تربیت انبیا و ائمه است.

فرزند متوکل عباسی در شمار شیعیان

متوکل عباسی آدم خیلی خطرناکی بود؛ پست، کافر و منافق. پسر باتربیتی داشت که این بچه با رفیق های شیعه قاتی شده و شیعه شده بود. این را خوب عنایت کنید! یک روز پیش حضرت هادی ع آمد و به حضرت هادی ع گفت: یابن رسول الله! جریمه توهین زشت به صدیقه کبری ع چیست؟ حضرت هادی ع فرمودند: قتل است. گفت: یابن



رسول الله! پدر من به حضرت زهرا علیها السلام توهین کرده است، اجازه می‌دهید خودم او را بکشم؟ فرمودند: اگر او را بکشی، عمرت کم می‌شود و به شش ماه نمی‌کشد که می‌میری. خدا اجازه نمی‌دهد که تو به روی پدرت اسلحه بکشی. این روان‌کاوی و تربیت اسلام است.

ارزش و قیمت انسان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

ما ترکیبی از بدن و روح هستیم؛ این دو کتاب برای شناخت بدن خیلی خوب است: یکی «انسان، موجود ناشناخته». اگرچه از نوشتن این کتاب، شاید شصت‌هفتاد سال گذشته است. کتاب برای «کارل» فرانسوی است که دوبار برندهٔ جایزهٔ نوبل شد. آن وقت جایزهٔ نوبل سیاسی نشده بود، اما حالا جایزه زیر نظر صهیونیست‌هاست. یکی هم «فیزیولوژی انسان» که پنج شش دانشمند با هم نوشته‌اند و خیلی کتاب باارزشی است. برای شناخت روح و روان انسان هم باید کتب اخلاقی شیعه را ببینید که پر از آثار اهل بیت علیهم السلام است و قیمت روح را گفته‌اند.

حالا قیمت روح چقدر است؟ من قیمتی برایتان بگویم و حرفم تمام. این قیمت‌گذاری برای امیرالمؤمنین علیه السلام است که قیمت همه چیز را می‌دانستند. امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از حکمت‌های نهج‌البلاغه می‌فرمایند: ارزش تو بهشت است، خودت را با هیچ چیز دیگر معامله نکن، چون ضرر می‌کنی! ارزش تو بهشت است، خودت را با پول، شهوت، صندلی، مقام و... معامله نکن. همهٔ اینها را ابزار خودت قرار بده و نردبانی برای بالا رفتن بکن؛ نه اینکه زیر هوار پول بروی و خفه بشوی یا زیر هوار شهوت لجن‌مال بشوی. ارزش تو بهشت پروردگار است، خودت را با بهشت معامله بکن. تا فردا شب، اگر خدا لطف کند، ادامهٔ سخن را بگویم.

کلام آخر: گفت‌گوی زین‌العابدین علیه السلام و پیرمرد شامی

من نشسته بودم، ذکر مصیبت قبل از خودم را گوش می‌دادم؛ ببینید تبلیغات غلط چه کار می‌کند! پیرمرد کنار دروازهٔ شام مستقیم روبه‌روی زین‌العابدین علیه السلام آمد. زین‌العابدین علیه السلام

جایگاه حقیقی انسان

را نمی‌شناخت. این قدر علیه اهل بیت علیهم‌السلام تبلیغات شده بود که آنها را نمی‌شناختند. وقتی روبه‌روی شتر ایستاد، کمی چرت‌وپرت گفت، کمی حرف زشت زد، بعد هم این جمله را گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ» خدا شما را کشت! شما این جابه‌جایی را ببینید؛ یزید شراب‌خوار بی‌دین، اهل بیت علیهم‌السلام را کشته و تبلیغات به کجاست که می‌گوید خدا شما را کشت و شر شما را از سر مسلمان‌ها کم کرد!

امام جواب ندادند؛ انبیا و ائمه علیهم‌السلام خیلی باادب بودند! آنها حرف را قطع نمی‌کردند، می‌شنیدند و بعد جواب می‌دادند. امام با یک دنیا ادب در برابر یاهوها و ناسزاهای پیرمرد فرمودند: «هَلْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ؟» پیرمرد یکه خورد و گفت: تو را به قرآن چه؟! قرآن برای پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ما مسلمان‌هاست، تو را به قرآن چه؟! تو اسم قرآن را از کجا بلد هستی؟ امام ادامه دادند: «هَلْ قَرَأْتَ هَذِهِ الْآيَةَ: "وَ آتِ ذِي الْقُرْبَى حَقَّهُ"»؛ «هَلْ قَرَأْتَ هَذِهِ الْآيَةَ: "وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ"»؛ «هَلْ قَرَأْتَ هَذِهِ الْآيَةَ: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى"»؛ «هَلْ قَرَأْتَ هَذِهِ الْآيَةَ: "إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ"»؛ پیرمرد گفت: جوان ادامه نده، این آیات برای اهل بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ماست. زین‌العابدین علیه‌السلام فرمودند: مگر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شما غیر از ما هم اهل بیته دارد؟ پیرمرد گفت: جوان، خاک بر دهان من! تو چه کسی هستی؟! امام فرمودند: من علی بن‌الحسین هستم. وقتی حضرت اسم‌اب‌عبدالله علیه‌السلام را آوردند، پیرمرد گفت: کدام حسین؟ زین‌العابدین علیه‌السلام فرمودند: پسر فاطمه، دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. پیرمرد گفت: آقا پدرت کجاست؟ فرمودند: سرت را بلند کن، سر بریده‌اش بالای نیزه است!



جلسه پنجم

جایگاه تحقیقی انسان در آیات

و روایات

خداوند، عاشق ارزش‌ها

آیات و روایاتی که انسان را به خودش می‌شناساند و آدمی را شدیداً تشویق می‌کند که جایگاهش را از نظر مقام و مرتبه انسانی بشناسد، برای این است که جلوی ارزان‌فروشی را بگیرد؛ یعنی اگر انسان جاهل به خودش باشد، به‌طور یقین خودش را به امور پست خواهد فروخت. حضرت حسین علیه السلام این امور پست را در روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند. امام حسین علیه السلام هفت سال دوران پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید و وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله درگذشت، هفت ساله بودند؛ اما روایات خیلی نابی را از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند. این روایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله امور پست را فرموده‌اند، ابی‌عبدالله علیه السلام با این تعبیر نقل می‌کنند: «كَانَ يَقُولُ»؛ زبان عربی زبان خیلی دقیق و کامل‌ترین زبان جهان است. «كان» بود» از نظر صرف و نحو، فعل ماضی است؛ اگر بخواهیم مستقلاً معنی کنیم، «بود» یک معنی «كان» است. فعل مضارع هم بر آینده دلالت دارد؛ «يَقُولُ» یعنی بعداً می‌فرماید یا الآن شروع به گفتن می‌کند. وقتی فعل ماضی با مضارع ترکیب می‌شود، مثل همین که سیدالشهدا علیه السلام ترکیب کرده است، یعنی «كَانَ يَقُولُ»، معنی‌اش این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله، نه یک بار، نه دو بار، نه ده بار، بلکه کراراً در مواقع مختلف می‌فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَآلَ الْأُمُورِ». امام حسین علیه السلام می‌فرمایند که پیغمبر صلی الله علیه و آله همواره می‌فرمودند: خدا عاشق ارزش‌هاست، حالا هرچه که ذاتاً ارزش است.



ارزش‌ها ذاتاً ارزش هستند!

این هم برایتان عرض کنم؛ نکته مهمی است که ارزش‌ها ذاتاً ارزش هستند، نه اینکه چون خدا فرموده نماز بخوان، نماز با فرمایش خدا ارزش پیدا کرده است. عبودیت، صدق و خدمت به مردم، ارزش است. شاید این روایت را شنیده باشید که پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ»؛ رسول خدا ﷺ به ما یاد می‌دهد که خدمت فقط به مردم مؤمن و شیعه نباشد، بلکه هر انسانی که نیازمند به خدمت است، هر کس می‌خواهد باشد، به او خدمت کن!

قرآن، معیاری برای شناخت روایت

جلد دوم «اصول کافی» که می‌دانید از معتبرترین کتاب‌های شیعه است، ولی شیعه اهل انصاف و حق است. هیچ‌وقت مثل غیر شیعه شش تا کتاب را معرفی نکرده که بگوید این شش تا صحاح سینه است و هرچه در اینهاست، درست است. در حالی که علمای ما انحرافات، اشتباهات، غلطها و یاهوهای این شش کتاب را که به آن صحاح می‌گویند، درآورده‌اند و گفته‌اند برای چه بی‌انصافی کردید؟ کجای اینها صحاح است؟ شیعه تا الآن، یک کتابش را صحاح نگفته، بلکه گفته است: شناخت روایت میزان و معیاری دارد و معیار اصلی، قرآن است. متخصص باید ببیند که اگر این «قال رسول الله ﷺ» با قرآن وفق دارد، بگوید قبول است و اگر با قرآن وفق ندارد، باید بگوید این روایت را از بیرون ساخته‌اند و به کتاب اضافه کرده‌اند، ما قبول نمی‌کنیم.

رده‌بندی دقیق شیعیان از روایات

شیعه روایاتش را خیلی زیبا رده‌بندی کرده است؛ البته اگر من یادم باشد و همه‌اش را بگویم. این درس ما در قم بود که اخبار رسیده به ما یا خبر واحد یا خبر متواتر یا خبر حسن یا خبر صحیح یا خبر موثق یا خبر مجهول یا خبر ضعیف یا خبر مطلق یا خبر مقید یا خبر عام یا خبر خاص یا خبر عامی یا خاصی است. این اصطلاحات خبر در شیعه است.



من گاهی که می‌خواستم یک خبر را روی منبر بخوانم، چهار پنج کتاب رجالی را زیر و رو می‌کردم؛ سند روایت را بررسی می‌کردم تا ببینم این پنج نفری که روایت را پشت هم نقل کرده‌اند، چه کسانی هستند! باید طبق نوشته‌های بزرگان اطمینان پیدا می‌کردم که اینها آدم‌های راست‌گو و درستی بودند. وقتی سند تمام می‌شد و درست بود، حالا به سراغ متن می‌آمدم و می‌گفتم آیا این متن با قرآن میزان است؟ با روایات دیگر میزان است؟ در آخر، با عقل سلیم میزان است؟ یک روحانی باید روایت را حلاجی شده روی منبر ببرد که خدای ناکرده، دروغی به نام دین به مردم نرسد و مردم به این دروغ عمل کنند.

بهترین مردم، سودمندترین به مردم

عهدنامه مالک‌اشتر، معجزه فکری امیرالمؤمنین علیه السلام

اکنون به مدار و جاده اصلی برگردیم. بهترین مردم، کسی است که به مردم سودمندتر باشد؛ نه فقط به مؤمن و شیعه، بلکه همه مردم. آخر کتاب اصول کافی، در باب العشرة، یعنی باب زندگی با مردم، این روایت خوانده می‌شود: امیرالمؤمنین علیه السلام در روزگار حکومتش تک و تنها از کوفه برای کاری بیرون رفته بودند که چند کیلومتر با کوفه فاصله داشت. کارشان را انجام دادند، حالا تک و تنها برمی‌گردند، می‌بیند بار یک نفر که پنجاه شصت کیلوست، از روی مرکب افتاده و بنده خدا در راه ایستاده، منتظر است یکی برسد و کمکش کند تا بار را روی مرکب بگذارد. امیرالمؤمنین علیه السلام دیدند که این شخص مسیحی است. خیلی جالب است که روایات شیعه و آیات می‌گویند: دین مردم را در خدمت کردن به مردم لحاظ نکنید؛ بین الآن مشکلش چیست، آن را حل کن! این عهدنامه مالک‌اشتر، معجزه فکری امیرالمؤمنین علیه السلام است.

تشیع، بتون آرمه اعتقادی

من با همین لباس در آلمان بودم، جوانی را در پارکی دیدم که کنار من روی نیمکت نشست. از قیافه‌اش هم معلوم بود اروپایی است؛ موی خرمایی، چشم رنگی، پوست سفید و روی

پوست هم پر از لک. آنجا چون آفتاب کم دارند، پوستها لک دارد. کنار من نشست و من در ذهنم است که اینجا آلمان است، اینجا هم پارک است و این بزرگوار هم که کنار من نشست، مسیحی است. حالا من سلام آلمانی هم بلد نبودم، با خودم گفتم به عربی سلام می‌کنیم، بالاخره عربها زیاد به آلمان رفت‌وآمد می‌کنند! گفتم: سلام علیکم، با لبخند گفت: سلام. یکی از دوستانم هم که زبان آلمانی‌اش کامل بود، همراه من بود. این شخص به دوست من گفت: به این آقا بگو که من به قیافه‌ات و شکل لباس‌ت علاقه‌مندم. اول خیالم را راحت کرد که مثل بعضی از رفقای بزرگوار ما در ایران با آخوند مخالف نیست، بعد گفت: به این آقا بگو من دانشگاه رفته‌ام و دربارهٔ ادیان مشهور جهان مطالعه کرده‌ام، هیچ دینی را قوی‌تر و استوارتر از دین اهل‌بیت علیهم‌السلام و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ندیده‌ام؛ تشیع بتون آرمه است! بعد گفت: به این رفیقت بگو که من عهدنامهٔ مالک‌اشتر را به آلمانی ترجمه کرده‌ام. دین است دیگر، آدم هم عقل دارد و درس هم خوانده است، وقتی با ادیان دیگر مقایسه می‌کند، می‌بیند آنها جواب‌گو نیستند و چیزی ندارند، ولی قرآن و اهل‌بیت جواب‌گو هستند.

سفارش خداوند به حضرت مسیح علیه‌السلام

یک روایت برایتان بگویم که خیلی هم جالب است! روایت از اهل‌بیت علیهم‌السلام است که فرموده‌اند: خدا به عیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام فرمود: مسیح! صبح‌ها که از خانه بیرون می‌روی تا وقتی برگردی، نسبت به تمام مردم مانند خورشید باش. بعد خدا توضیح می‌دهد و به او می‌گوید: مسیح! وقتی خورشید طلوع می‌کند، آیا فقط به خانه‌های متدین‌ها و خوبان طلوع می‌کند؟ نه، خورشید سخاوتمندانه طلوع می‌کند؛ یعنی کاری ندارد که این خانه برای یهودی، ارمنی، زرتشتی، بی‌دین یا دیندار است و بر همه طلوع می‌کند. تو هم مثل خورشید باش و خیرت به همه برسد.

شیعه شدن خانم مسیحی پای منبر اهل‌بیت علیهم‌السلام

آدرس دخترخانمی را به من دادند و گفتند: باسواد است، ولی مشکل اقتصادی دارد. من به آن دوستم گفتم: حالا نیاز ندارد که من ایشان را ببینم، به تو پول می‌دهم، ببین مشکلتش



با چقدر حل می‌شود. وقتی آمد، گفت: با این قدر حل می‌شود، من هم گفتم: پول را ببرید. این خانم به این واسطه گفته بود: پول را چه کسی داده است؟ دوستم به زبان خودش گفته بود: یک کشیش در دین ما که به فارسی هم می‌گوییم آخوند، گفته بود: آیا می‌شود من این آخوند را ببینم؟ من از کشیش‌های خودمان خیری ندیده‌ام، دوستم گفته بود: بله ایشان در شهر ما به منبر می‌رود، اگر می‌خواهی، غروب به دنبالت بیایم و تو را به مسجد ببرم، آن خانم هم قبول کرده بود. بعد به من گفت که می‌خواهم این خانم مسیحی را شب به مسجد بیاورم، در قسمت زنانه برود؟ گفتم: حتماً، حتماً برود.

شنیده‌اید که امام صادق علیه السلام هر سال به مکه می‌آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام می‌نشستند؛ حضرت اعلام کرده بودند که هر کس می‌خواهد با من بحث کند، بیاید. حالا به زبان امروزی، چهار نفر کمونیست (منکر خدا) و دانشمند، مثل عبدالله بن مقفع، ابن ابی العوجاء، ابوشاکر دیصانی و عبدالملک بصری که هم خیلی باسواد و هم خیلی بی‌دین بودند، به حضرت صادق علیه السلام پیغام دادند: ما می‌خواهیم با شما صحبت کنیم، امام فرمودند: به آنها بگویید بیایند، من روزها در مقام ابراهیم علیه السلام هستم.

این دخترخانم را پای منبر آورد، بعد هم او را به خانه‌اش رساند. فردای آن روز، دوستم پیش من آمد و گفت: این دختر اصرار دارد که من می‌خواهم شیعه بشوم، گفتم: این کار را بکن. گفت: او می‌خواهد پیش خود شما شیعه بشود، گفتم: او را بیاور. بعد پرسیدم: باحجاب است؟ گفت: از دیشب تا حالا باحجاب شده است. او را آورد، وقتی شهادتین را به او تلقین کردم، ناله عجیبی کشید و بدحال شد! خانم‌هایی که در آن خانه بودند، آمدند و او را از آن بدحالی درآوردند، بعد من پرسیدم: چرا وقتی این دو کلمه عربی «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» را گفتم، حالت بد شد؟ گفت: در حال گفتن این کلمات، نور شدیدی به من هجوم کرد و من بی‌طاقت شدم.

امیرالمؤمنین علیه السلام و کمک به مرد مسیحی

امیرالمؤمنین علیه السلام هم دیدند که این بنده خدا معطل بار است، بارش را بلند کردند و تنهایی روی مرکب گذاشتند. مرد به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آقا شما چه کسی هستید؟ فرمودند: من

جایگاه حقیقی انسان

عبد خدا هستیم، مرد پرسید: به کجا می‌روی؟ امام فرمودند: به کوفه می‌روم. سر دو راهی که رسیدند، این مسیحی می‌خواست به ده خودشان برود و امیرالمؤمنین علیه السلام هم باید به کوفه می‌رفتند؛ اما مسیحی دید که امیرالمؤمنین علیه السلام به دنبالش می‌آید، گفت: آقا مگر نفرمودی به کوفه می‌روم؟ امام فرمودند: چرا می‌روم، مرد گفت: پس چرا به دنبال من می‌آیی؟ این طرف ده ماست! امام فرمودند: پیغمبر ما سفارش کرده است که اگر با شخصی سلام و علیک کردی، در وقت جدا شدن، او را چند قدم بدرقه بکن. این هم سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله است. مرد مسیحی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: از من خداحافظی نکن، مرا مسلمان بکن، بعد به کوفه برو. مسلمان شد و بعد به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من اگر به کوفه آمدم، تو را در کجا ببینم؟ فرمودند: می‌توانی مرا در مسجد ببینی. مرد پرسید: تو چه کسی هستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب هستم. مرد از تعجب جان می‌داد که رئیس‌جمهور مملکت به این پهناوری، بار افتاده مرا به تنهایی بلند کرده و روی مرکب گذاشته است! این خیلی مهم است.

ارزش واقعی انسان در آیات و روایات

باز به اول حرف برگردم؛ آیات و روایات، ارزش واقعی انسان را نشان می‌دهد و مرد یا زن بودن فرقی نمی‌کند. برای چه این قدر اصرار دارد به انسان بفهماند؟ برای اینکه انسان قیمت عظیمی دارد، آن قیمت را بشناسد و خودش را مُفت نفروشد. تمام بدبختی‌های کره زمین - گناهان، ظلم‌ها، غارتگری‌ها، آدم‌کشی‌ها، دزدی‌ها، رشوه، دروغ، غیبت و تهمت - ارزان‌فروشی است. خودت را بشناس؛ یعنی بفهم که چه کسی هستی و ارزان‌فروشی نکنی.

نکته‌ای جالب از مفسر غیرشیعه در خصوص سوره واقعه

من این جمله را در یک تفسیر قرآن دیدم که برای قرن یازدهم است. کتاب در ترکیه نوشته شده و در شهر استانبول است، ده جلد دارد و تفسیر باحالی است. البته چون نویسنده‌اش غیرشیعه است، هر هشت ده صفحه‌اش هم یک اشتباه بزرگ دارد؛ ولی آدم خوب و بانصافی بوده و از ائمه ما در این تفسیر، روایت نقل کرده است.



نکته خیلی جالبی هم دارد که به ذهن هیچ کس نرسیده و به ذهن او رسیده که این نکته خیلی باارزش است. در تفسیر سوره انسان، وقتی آیه **«هَلْ أُنِىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ»**^۱ را تفسیر می کند؛ بارک الله! علم است دیگر؛ علم در یک جا و پیش یک نفر نیست، بلکه پخش است و من باید به دنبال علمای بزرگ جهان بدم تا آنچه من ندارم و در پخش کردن به یکی دیگر رسیده، از او بگیرم. در آخر سوره انسان می گوید: مهم ترین نعمت های بهشت در این سوره بیان شده است. درست هم می گوید و اصول نعمت های بهشت در این سوره آمده است. بعد می گوید: چرا خدا یکی از بزرگ ترین نعمت های بهشتش را که **«حورالعین»** است در این سوره نیاورده و در سوره واقعه آورده است؟ **«رَوْحُوعَيْنٌ * كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكُونِ»**^۲ بعد می گوید: نباید در این سوره می آورد؛ چون چند آیه این سوره در ارتباط با اهل بیت علیهم السلام است و صدیقه کبری علیها السلام جزء اهل بیت علیهم السلام است، خدا نام حورالعین را به احترام زهرا علیها السلام در اینجا نیاورده است.

تفاوت مفهومی لغت انسان و آدم در قرآن

ایشان برای قرن یازدهم و در استانبول بود، این روایت را از پیغمبر صلی الله علیه و آله در تفسیرش نوشته که خیلی جالب است: **«الإنسان»** توجه داشته باشید که **«الإنسان»** فقط گوشت و پوست و خون و رگ و استخوان نیست و اسم این گوشت و پوست و خون، بشر است. لذا شما در قرآن مجید می بینید بعضی از آیات کلمه **«آدم»** را ذکر کرده که مقصود آنها یک نفر، یعنی اسم حضرت آدم علیه السلام است. در مسئله آفرینش جسم، کلمه بشر را در تمام آیات آورده است: **«إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ»**^۳ من می خواهم بشری از خاک خلق کنم؛ اما به ارزش های انسان نوبت می رسد، لغت انسان را می آورد، چقدر عالی است! خداوند می گوید:

۱. انسان: ۱.

۲. واقعه: ۲۳.

۳. ص: ۷۱.

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا﴾^۱ ﴿هَلْ أَرَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ﴾^۲ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۳ چون داستان ارزش‌ها در این آیات است.

انسان، ساختمان ویژه الهی

پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «الإنسان بُنِيَانُ اللَّهِ» انسان ساختمان ویژه الهیه است، ساختمان جسم ما ویژه نیست؛ چون این پوستی که ما داریم، حیوانات هم دارند، حالا پوست آنها به تناسب حیوان بودنشان کلفت‌تر است و دیر زخم می‌شود. کرگدن، اسب، گاو، شتر، خرس یا شیر به تناسب وجودشان پوست دارند و ما هم به تناسب خودمان پوست داریم. آنها هم اسکلت استخوانی دارند، ما هم داریم. آنها خون دارند، ما هم خون داریم. این روایت به پوست، گوشت، استخوان و خون کاری ندارد، بلکه می‌گوید: «الإنسان بُنِيَانُ اللَّهِ» انسان ساختمان ویژه خداست. کاری که خداوند در او کرده، در هیچ موجود زنده‌ای نکرده است.

لعنت خداوند بر نابودگران بنیان الهی

آن وقت جمله بعدش که خیلی آدم باید مواظب باشد! «مَلْعُونٌ مِّنْ هَدِيمِ بَنِيَانَهُ» مورد لعن خداست کسی که آن بنیان ویژه را تخریب بکند و بعد از این تخریب، دیگر خدا او را انسان نبیند و بگوید: ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ﴾^۴ دیگر او را انسان نبیند و بگوید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَا يُحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ﴾^۵.

۱. انشقاق: ۶

۲. انسان: ۱

۳. تین: ۴

۴. أعراف: ۱۷۹

۵. جمعه: ۵



باطن شمر در خواب ابی عبدالله علیه السلام

عصر تاسوعا یک ساعت به غروب مانده بود، ابی عبدالله علیه السلام بیرون خیمه، خیلی خسته شده بودند، روی خاک نشستند، سرشان را روی زانویشان گذاشتند و خوابیدند. جارچی دشمن فریاد زد: به خیمه‌ها حمله کنید، مردها و بچه‌ها را بکشید، خیمه‌ها را هم بسوزانید و اثاث‌ها را غارت کنید؛ یعنی بعد از نیم‌ساعت دیگر این کار اتفاق می‌افتاد. زینب کبری علیها السلام پیش ابی عبدالله علیه السلام آمد تا خبر را بگوید، دید امام خواب است. بالاخره چاره‌ای نبود، می‌خواهد جنگ بشود و باید فرمانده را بیدار کرد. خیلی آرام گفت: حسین جان! بیدار شو. امام سرشان را بلند کردند و قبل از اینکه زینب کبری علیها السلام بگوید جارچی برای حمله جار زده، امام فرمودند: خواهر، خواب عجیبی دیدم! گفت: آقا چه خوابی دیدید؟ امام فرمودند: خواب دیدم در یک بیابان تنها هستم، سگ خیلی درشت هیکلی که بیماری پوستی هم داشت، دوتا دندان جلویی‌اش هم‌ردیف همه دندان‌ها نبود و کمی پیش‌تر بود، برای حمله به من خیز برداشت که تو مرا صدا کردی. بعد فرمودند: خواهر، می‌دانی معنی این خواب چیست؟ گفت: نه حسین جان! امام فرمودند: فردا شمر قاتل من است؛ یعنی موجودی که از انسانیت افتاده، روحش سگ و هار شده است.

«مَلْعُونٌ مِّنْ هَدِيمِ بَنِيانَه» مورد لعنت خداست کسی که ساختمان ویژه زیبای معنوی عقلی اندیشه‌ای فطری را خراب کند؛ با چه کلنگی؟ کلنگ شهوات حرام، هوای نفس حرام، اعمال حرام و اخلاق حرام.

خدای ارحم الراحمین و توبه بندگان

خودکشی انسانیت به هر قیمتی

من وقتی به خودکشی انسانیت برسم، اصلاً عاشق هستم که انسانیتم را با هر ابزاری بکشم! افراد را جمع می‌کنم و می‌گویم: چند روز تعطیل است، با سه‌تا ماشین به شمال برویم، مشروب خارجی و بند و بساط قمار دارم، چهار زن هم که مثل خودمان از انسانیت درآمده‌اند و خودشان



را کشته‌اند، آنها را هم برداریم و برویم. هفت‌هشت‌ده میلیون هم خرج ما می‌شود، خدا برکت بدهد! نمی‌فهمد چه کار می‌کند! خودکشی انسانی می‌کند، نه بدنی؛ این ملعون است!

قبولی توبه در هر شرایطی

حالا اگر این‌گونه آدم‌ها به تور شما خوردند، دیگر سن آنها کمی بالا رفته بود و کمی از نظر شهوات سست شده بودند، گاهی به ذهنشان می‌خورد که اگر قیامت راست باشد، تکلیف ما چیست؟ حافظ می‌گوید: «وای اگر از پس امروز، بود فردایی». حالا اگر شما را به عنوان یک متدین، مسجدی و هیئتی دیدند و گفتند: آقا ما چهل سال خرابکاری کرده‌ایم، حالا اگر بخواهیم توبه کنیم، توبه ما قبول است؟ شما طبق آیات قرآن بگویید: صددرصد قبول است، شک هم نکنید! اگر بدهکاری مالی یا حقوقی به مردم داری، آنها را بده. از الآن هم تصمیم بگیر نمازهایی را که نخوانده‌ای، بخوانی؛ روزه‌هایی را که نگرفته‌ای، یواش یواش بگیری و گناهانت را هم ترک کن، خدا تو را می‌بخشد.

شب احیا، شب درمان و معالجه خداوند

همیشه گنهکاران را به جای رودررو کردن با جهنم، با ارحم‌الراحمینی و غفار الذنوبی خدا روبه‌رو کنید؛ چون اگر این کار را نکنید، یک مشتری از دست ما رفته است. ما باید برای پروردگار مشتری جمع کنیم، نه اینکه خدا نیاز داشته باشد، بلکه گنهکار به رحمت خدا نیاز دارد. مردم را به خدا تشویق کنید. گاهی به من ایراد می‌گیرند و می‌گویند: شب‌های احیای شما عیب دارد! می‌گوییم: عییش چیست؟ می‌گویند: احیا یک ساعت بیشتر نمی‌کشد، هشت در بهشت را به روی مردم باز می‌کنی و همه را به داخل آن هل می‌دهی، بعد هم یا الله می‌کنی و از منبر پایین می‌روی. به آنها می‌گوییم: شما درس خوانده‌اید و روحانی هستید! شب احیا شب جهنم بردن مردم است؟ شب احیا شب جهنم بردن مردم نیست!

شب احیا بیمارستان پروردگار است؛ شب درمان، معالجه، محبت، نرمی و اخلاق است.

مردی به اسم قیس بن عاصم پیش پیغمبر ﷺ آمد (غیرشبعه هم نوشته‌اند) و گفت: آقا تکلیف من چیست؟ من قبل از بعثت شما پدر بودم و نه دخترم را به دست خودم زنده‌به‌گور کردم.



حالا قیامت من با کشتن آن نه نفر چه می‌شود؟ پیغمبر ﷺ فرمودند: توبه کن و از خدا عذرخواهی کن، تو را می‌بخشد؛ چون روزگار جاهلیت بوده و حلال و حرام را نمی‌دانستی.

رحمت خداوند شامل حال شیعیان

یک روایت هم بگویم که خیلی عالی است! جوانی پیش امام صادق ﷺ آمد و گفت: آقا این شیعه‌ها دور هم می‌نشینند و زیارت عاشورا می‌خوانند (زیارت عاشورا از زمان امام باقر ﷺ رسم شد و امام باقر ﷺ زیارت عاشورا را یاد داده است)، آخر زیارت هم صدبار می‌گویند: «اللَّهُمَّ الْعَن بَنِي أُمَيَّةَ قَاطِبَةً». «قَاطِبَةً» یعنی کل، بدون استثنای زن و مرد و بچه، کوچک و بزرگ، پیر و جوان، خدایا بنی‌امیه را مورد لعنت قرار بده! بعد گفت: یابن رسول‌الله! پدر و مادر من اموی هستند و من جزء آن تیره هستم، اما خودم فهمیدم که فرهنگ شما حق است، شیعه هستم و نماز، روزه و حج را مطابق شما انجام می‌دهم. روزی چندصد هزارتا لعن که حالا در دهه‌ه عاشورا روزی چند میلیون هم می‌شود، آیا این لعنت شامل حال من هم می‌شود؟ حضرت فرمودند: «أَنْتَ مِتًّا» تو جزء ما هستی؛ چون ساختمان را خراب نکردی و سالم هستی، رحمت خدا شامل حال توست.

کلام آخر؛ مظلومیت حضرت علی اصغر ﷺ

بچه در آغوش امام است؛ به اندازه‌ای که ته یک نعلبکی را آب بریزند و با پارچه تمیز یا یک‌ذره پنبه نمدارش کنند و به لبش بکشند، برای او بس است. خراب‌کنندگان بنیان انسانیت، اگر ته استکان آب به ابی‌عبدالله ﷺ می‌دادید، از فرات کم می‌آمد؟ بچه شش‌ماهه

که یک لیوان آب نمی‌خواهد، یک استکان آب هم نمی‌خواهد، یک نم آب می‌خواهد!

کوفیان این قصد جنگیدن نداشت این گلوی تشنه ببریدن نداشت

لاله‌چینان دستتان بیریده باد غنچه‌ پژمرده‌ام چیدن نداشت

اینکه با من سوی میدان آمده نیتی جز آب نوشیدن نداشت

با سه‌شعبه غرق خورش کرده‌اید آن‌که حتی تاب بوسیدن نداشت

جایگاه حقیقی انسان

گریه‌ام دیدید و خندیدید کشتن شش‌ماهه خندیدن نداشت
دست من بستید و دست‌افشان شدید صید کوچک پای کوبیدن نداشت
از چه دادیدش نشان یکدیگر شیرخوار غرق خون دیدن نداشت
نقل شده است: قبر آماده شد، بدن شش‌ماهه را روی خاک گذاشت و آماده چیدن لحد شد،
دید صدای مادر بچه می‌آید:
مچین خشت لحد تا من بیایم تماشای رخ اصغر نمایم...



جلسه ششم

خودشناسی، عامل سودمندی

انسان

بهشت، قیمت انسان در علم پروردگار

علت اینکه قرآن مجید، وحی الهی و روایات اهل بیت علیهم السلام هر کدام به گونه‌ای اصرار دارند که انسان خودش را بشناسد، این است که ذاتاً انسان از ارزش بسیار بالایی برخوردار است و وقت خودش را بشناسد، ارزان فروشی نکند. اگر بناست خودش را بفروشد، به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام، خودش را به بهشت بفروشد؛ چون قیمت انسان در علم پروردگار، بهشت است، مکانی که هم خودش و هم نعمت‌هایش ابدی است. بهشتی که وقتی انسانی در آنجا جای گرفت، نه می‌میرد، نه او را بیرون می‌کنند، نه عمر آن مکان و نعمت‌ها تمام می‌شود. به عبارت دیگر، انسان به فردی سعادت‌مند و خوشبخت جاویدان تبدیل می‌شود. وضع انسان در آنجا به گونه‌ای است که طبق آیات قرآن، هر مرد و زنی، یعنی کل بهشتیان، از زندگی خودشان در آنجا راضی هستند و خسته، بی‌حوصله، پیر و زده نمی‌شوند. پروردگار می‌فرماید: ﴿هُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾^۱ این یک جمله قرآنی و خبر پروردگار عالم از همه انسان‌هایی است که در بهشت قرار دارند.

پاسخ قانع‌کننده مکتب اسلام به سؤالات انسان

نظام زندگی براساس پاسخ‌های دین

برای شناخت خود و وضع خود، چند سؤال مطرح است: من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ البته تاریخ این چند سؤال، خیلی قدیمی

۱. حاقه: ۲۱.

است و به نقطه‌ای می‌رسد که انسان زندگی را شروع کرده و هیچ فرهنگ، مکتب و مدرسه‌ای به‌جز اسلام، جواب کامل، جامع و قانع‌کننده‌ای به این چند سؤال نداده است. آنهایی که جواب قانع‌کننده نشنیدند، منحرف، پوک و پوچ شدند و آنهایی هم که جواب قانع‌کننده شنیدند، انسان‌های پرقیمتی شدند؛ چون زندگی خود را براساس آن جواب‌ها نظام دادند و آدم‌های والایی شدند یا به قول قرآن مجید، آدم‌های بسیار سودمندی شدند.

انسان‌های سودمند، کلید همه خوبی‌ها و روشنی‌ها

کتاب‌های مهم ما، این مطلب را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند. تعبیر حضرت این است: «تَفَاعٌ» از لغت نفع است. به این ترکیب در ادبیات عرب، صیغه مبالغه می‌گویند؛ یعنی بسیار سودمند است. رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این‌گونه انسان‌ها می‌فرمایند: «مَشُوا وَ كَانَتْ مَشِيئَتُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَهَةً» زندگی می‌کنند و زندگی‌شان بین مردم زندگی سودمندی است. مردم از علم، آبرو، زبان، زحمات، کمک‌ها، دلالت‌ها و هدایتگری آنها سود می‌برند. جمله‌ای هم در نهج‌البلاغه هست که خیلی جمله پرقیمتی است! آدم حسرت می‌خورد که چرا می‌توانست این‌گونه شود و نشده، در حالی که راه شدن برای او باز بوده است. امام می‌فرمایند: اینها «صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى» کلید همه روشنی‌ها، درستی‌ها و خوبی‌ها شده‌اند؛ یعنی خودشان به کلید تبدیل شده‌اند و در هر خیر، علم و فضیلتی را به روی مردم باز می‌کنند.

حکایتی شنیدنی از سودمندی انسان و روشن‌بینی ایمانی

حالا من یک نمونه‌اش را برایتان بگویم، ببینید انسانی که ارزش خودش را شناخته است، با آن روشن‌بینی ایمانی‌اش وارد چه کاری شد و این کار چقدر سود به‌جا گذاشت!

دوران سخت کودکی آیت‌الله مدرّس

پدر مرحوم آیت‌الله مدرّس در منطقه‌ای بین شهرضا و اصفهان بود. وقتی به‌طرف شهرضا می‌رویم، تابلویی دست‌چپ جاده هست که به‌نام «إسْفَه» خورده است. «إسْفَه» نام یک



روستاست که هنوز هم وجود دارد. پدر ایشان در آنجا منبری خانگی بود؛ خیلی آدم خیلی معروفی از نظر علمی نبود، ولی آدم خیلی متدین و بزرگواری بود و مردم هم به او خیلی اطمینان داشتند. روزی بچه‌اش (همین شهید مدرّس) را که هشت نُه ساله شده بود، به شهرضا می‌آورد که نزدیک اِسْفَه بود. او را به شهرضا می‌برد تا در یک مغازه عطاری شاگردی کند و به صاحب مغازه می‌گوید: من عیالوار هستم و می‌خواهم این بچه پیش تو کار کند، مزد عادلانه‌ای به او بده که کمکی به خانواده‌ی ما باشد. ایشان هم قبول می‌کند و این بچه هم آنجا شاگرد می‌شود.

تولید حلقه‌وار منفعت مردم مؤمن

صاحب مغازه آدم بزرگواری بوده است. اصلاً مردم مؤمن و مردمی که ارزش خودشان را می‌دانند، حلقه‌وار تولید منفعت می‌کنند؛ ولو سواد هم نداشته باشند، ایمان آنها و اعتقادشان به قیامت کار می‌کند. حالا کشورهای غربی و بعضی از زن و مرد کشور ما که یک‌ذره به خدا و قیامت ایمان ندارند، به قول قرآن مجید، هیچ‌چیز آنها به مردم باتربیت مؤمن خداخواه یقین‌دار به قیامت نمی‌ماند. ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا﴾^۱ این سؤال پروردگار است. حالا اگر ما بخواهیم این سؤال را رو از کله‌گنده‌ها بکنیم، معنی‌اش این می‌شود: آیا فرعون و موسی علیه السلام یکی هستند؟ آیا نمرود و ابراهیم علیه السلام یکی هستند؟ آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابولهب یکی هستند؟ آیا امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه یکی هستند؟ چه عقلی داوری می‌کند که اینها یکی هستند! یکی از اینها منبع هر شر و یکی هم منبع هر خیری است، کجای این دو یکی است!

جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جان‌های شیران خداست

آنها با هم هستند، اما همدیگر را نمی‌خواهند؛ در صورتی که اینان شکل زندگی زیبایی دارند. جوان‌ها یادشان نیست، دیدید که وقتی شاه بین این ملت گیر افتاد، برای رفع گیر

خودش دستور داد هرچه رفیق دور و بری داشت، به زندان بیندازند و تمام تقصیرهای ۳۷ساله حکومتش را به گردن اینها بیندازند؛ یعنی همه رفیق‌های صمیمی‌اش را به کشتن داد و همه هم اعدام شدند.

توصیه آقای الهی قمشه‌ای به استاد انصاریان

این آقای مغازه‌دار خیلی رعایت این بچه را داشت. حسن چند وقتی پیش او کار می‌کرد و چون شب‌ها نمی‌توانست به ده برگردد، هفته‌ای یک روز برای دیدن پدر و مادرش به ده می‌آمد. روزی پدر بزرگ استاد باکرامت، عارف واقعی و تقوادر کم‌نظیر، مرحوم محی‌الدین الهی قمشه‌ای که سال ۴۷ از دنیا رفت و شخصیت نابی بود.

من خیلی با ایشان مربوط بودم و ارادت داشتم. از جمله کسانی که مرا خیلی تشویق به طلبگی کرد، همین آقای الهی قمشه‌ای بود. مدارک من حاضر بود تا به دانشگاه بروم، اما ایشان در حرم حضرت رضا علیه السلام به من فرمود: راحت را از دانشگاه به قم عوض کن. نمی‌دانم چه دیدی داشت که وقتی مرا راهنمایی کرد تا به قم بروم، بلد نبودم یک منبر ده دقیقه‌ای هم بروم، ایشان به من فرمود: به قم برو؛ زیرا بلبل‌ی در آن گلستان خواهی شد که تمام مردم را از اسلام سود می‌رسانی. این حرف ایشان بود؛ حالا آن وقت، من هفده هجده ساله بودم و نفهمیدم ایشان چه گفت!

خیررسانی اهل ایمان در هر جایی

پدر بزرگ ایشان خیلی پیر بود، روزی به دکان این بقال می‌آید و یک لیست می‌دهد که این قدر قند، چای، زردچوبه، نخود و لوبیا بده. ایشان می‌بیند که این بچه ده ساله لیست را خواند، سریع هم جنس‌ها را جور کرد و خیلی هم با دقت کشید. حالا جنس‌ها روی زمین است، پدر بزرگ مرحوم الهی به این بچه گفت: چرا شاگرد بقالی و عطاری شده‌ای؟ گفت: وضع ما خوب نیست، پدرم نمی‌تواند زندگی را اداره کند، مرا به اینجا آورده تا شاگردی کنم و حقوقی که می‌گیرم، به خانواده‌ام کمک می‌دهم. ایشان فرمودند: پدرت کیست؟ گفت: در ده اسفیه روضه‌خوان است. گفت: بین شهرضا و اسفیه فاصله‌ای هم نیست.



یک روز، پدربزرگ مرحوم آقای الهی به اِسْفَه، پیش پدر حسن، آقا سید عبدالباقی می‌آید. پدربزرگ آقای الهی هم روحانی نبوده، یکی از افراد شهرضا بوده است؛ البته آدم ابرومند و معتبری بوده که وضع مالی نسبتاً خوبی هم داشته است. ایشان به میر عبدالباقی، پدر مرحوم مدرس، می‌گوید: چرا این بچه را در بقالی گذاشته‌ای که کار کند؟ می‌گوید: مزدی به او می‌دهند و کمک زندگی من می‌شود. می‌گوید: این طور که من درک کرده‌ام، بچه تو خیلی حیف است که عمرش را در مغازه بقالی و عطاری بگذرانند، او را به اصفهان بفرست تا درس بخواند. پدر مرحوم مدرس می‌گوید: من خرجی‌اش را ندارم، واقعاً ندارم! می‌گوید: من همه خرجی روزگار طلبگی‌اش را می‌دهم، پدر هم می‌گوید: اگر شما قبول می‌کنی خرجی‌اش را بدهی، من فردا او را به اصفهان می‌فرستم.

مدرس در شمار علمای بزرگ اصفهان

حالا نمی‌دانم پدربزرگ مرحوم الهی چند سال خرجی این طلبه را می‌دهد؛ این طلبه روزهای پنجشنبه و جمعه برای عملگی می‌رفت یا سر زمین‌های کشاورزی می‌رفت و در درو کردن کمک می‌کرد، کمی از پول کارگری و درو کردن اجناس کشاورزی را ذخیره می‌کند و با اجازه پدر به نجف می‌رود. در آنجا به چهره‌ای علمی، مجتهد و (این خیلی مهم است) زمان‌شناس تبدیل می‌شود. بعد به اصفهان برمی‌گردد و جزء علمای بزرگ رده اول اصفهان می‌شود.

تا مدتی که در اصفهان بود، چقدر روی دین مردم و با ارتباطی که با بختیاری‌ها گرفت، چقدر روی دین بختیاری‌ها اثر گذاشت! بعد هم که مشروطه درست شد، در یک قانون مشروطه، یک شورای نگهبان برای قانون اساسی مشروطه نوشته‌اند که البته اسمش در آن زمان شورای نگهبان نبود، در متمم قانون مشروطه نوشتند که همیشه باید پنج نفر مجتهد جامع‌الشرایط در مجلس باشند تا اینها فیلتر قوانین مجلس بشوند. هر قانونی که مجلس تصویب می‌کند، اینها بحث کنند، دقت کنند و ببینند اگر قانون موافق با شرع است، امضا کنند و اعلام کنند که به اجرا برود؛ اما اگر موافق با شرع نیست، قانون را

عوض کنند. بزرگان نجف و ایران، پنج نفر مجتهد، جامع‌الشرایط، روشن‌بین و آگاه به زمان را انتخاب کردند که یکی از آنها هم مرحوم مدرّس در اصفهان بود. نامه‌ای برای او نوشتند که شما به تهران بیا.

خدمات مدرّس در مجلس و ایستادگی او مقابل ظلم رضاخان

ایشان آمد، خیلی به قانون خدمت کرد، بعد هم وقتی مردم تهران او را شناختند، در مجلس بعد، او را با رأی بسیار بالا به وکالت مجلس انتخاب کردند. من تاریخ ایران را خیلی خوانده‌ام؛ اگر تاریخ را خوانده باشید، متوجه می‌شوید که اگر مرحوم مدرّس مقابل آن قانون استعماری انگلیس در مجلس نایستاده بود و وکلا آن قانون پیشنهاد لندن را تصویب می‌کردند، ما یک لقمه شده و در معدّه استعمار انگلستان افتاده بودیم. بعد هم که به‌طور عجیبی برابر رضاخان ایستاد! چون رضاخان به خواست انگلیس‌ها بنا بود که ریشه دین، روحانیت، مسجدها و حسینیه‌ها را بکند و تنها کسی که با قوت و قدرت مقابلش ایستاد، ایشان و حاج آقا نورالله در اصفهان بود. حاج آقا نورالله را در حادثه‌ای در قم زهر داد و کشت، مدرّس را هم ترور کردند که کشته نشد و مجلسش را ادامه داد. بالاخره خیلی‌ها را تربیت کرد و ترس بار آورد و مقابل حکومت پهلوی اول ایستادند. طلبه‌های خیلی خوبی را هم تربیت کرد!

شهادت مدرّس به دستور رضاخان

بعد هم رضاخان او را به کاشمر تبعیدش کرد. در شب بیست‌وهفتم ماه رمضان، نیم‌ساعت به افطار مانده، دو نفر پاسبان به خانه‌اش آمدند و هنوز افطار نشده، عمامه‌اش را دور گلویش پیچیدند و از دو طرف کشیدند و شهید شد. اگر شما الان به کاشمر بروید، می‌بینید بارگاه دارد. مرحوم امام دستور داد که یک حرم، مقبره یا بارگاه برای او بسازند که در شأن او باشد. البته قبل از اینکه برای او حرم بسازند، من چند شبی در کاشمر به منبر رفتم و روزها سر مزار او می‌رفتم. اتاق سه در چهار چوبی که قبر در آنجا بود. آقا زاده‌اش هم که حدود ۸۵-۸۶ ساله بود، او هم بعد از دفن پدر به کاشمر آمده بود و او این اتاق را



ساخته بود که در آنجا می‌ماند. غسل او هم هنوز زنده بود که پیش من آوردند، پیرمرد ۱۱۰-۱۱۲ ساله بود، خیلی پیر بود! به او گفتم: شبی که ایشان را غسل دادی، برای من تعریف کن. البته فیلم این مصاحبه من را گرفتند و حالا سر مزارش جزء نوارهای آنجا گذاشته‌اند. پیرمرد گفت: پاسبانی از شهربانی نصف‌شب به دنبال من آمد و به من گفت که غریبی در این شهر مرده، غریب است و هیچ‌کس را ندارد. باباطاهر رباعی خیلی زیبا دارد که به اینجای حرف من خیلی خوب می‌خورد:

خداوندا به فریاد دلم رس کس بی‌کس تویی، من مانده بی‌کس
همه گویند طاهر کس نداره خدا یار من است، چه حاجت کس.

به من گفتند: غریب بی‌کسی اینجا مرده است. مردم شهر هم او را نمی‌شناختند، چون اجازه دیدار با او را نداشتند و هیچ‌کس با او ملاقات نداشت، خودش همه کارهایش را می‌کرد. مرا به غسل‌خانه بردند و جنازه پیرمردی را به دست من دادند که تازه بعد از رفتن رضاخان معلوم شد پیرمرد آن شب، یک مجتهد جامع‌الشرایط و یک شجاع کم‌نظیر، مرحوم آیت‌الله مدرس بود. حالا آنجا زیارتگاه عجیبی شده، مخصوصاً شب‌های چهارشنبه که از همه استان با اتوبوس به زیارت ایشان می‌آیند. نامش هم زنده ماند و آثارش هم جاودانه شد.

این مؤمن است! «و مَشُوا وَ كَانْ مَشِيْهُم بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً»؛ مؤمنی برای کمی خرید به بقالی می‌آید و مدرّس را از لابه‌لای خریدش می‌سازد. این وضع مؤمن است! خدای ناکرده اگر ما در حد خودمان، برای زن و بچه، مردم و دوستانمان سودمند نباشیم، لنگ و ورشکسته‌ایم. به هر شکلی که می‌توانیم، ما باید سودرسان باشیم؛ با زبان، آبرو، حرکت، قدم، قلم، پول، دین و ایمانمان.

قدرت ایران و ناتوانی آمریکا در مقابله با ایران

حدوداً ۳۷-۳۸ سال پیش، تازه این تحولات - تحولات دینی، الهی و قدرتی - در کشور به وسیله شما مردم ایجاد شده بود؛ الحمدلله حالا هم خیلی اوج گرفته‌ایم. من وقتی مصاحبه‌های دانشمندان و اساتید خارجی را در این چندروزه می‌دیدم، حالا هر کدام برای

جایگاه حقیقی انسان

یک منطقه بودند، حرف همه آنها جمعاً این بود که به آمریکا می‌گفتند: دیگر زور تو به ایران نمی‌رسد، خیلی دُم تکان نده!

شما چهل سال پیش زورتان به چه کسی می‌رسید، ولی این قدرت را ایجاد کردید و حالا گرگ‌های جهان و سگ‌های هار از شما می‌ترسند. مدام به آمریکا هم می‌گویند که اگر دست به ترکیب ایران بزنی، منطقه از دست همه این حکومت‌ها می‌رود و منطقه به منطقه اسلامی پر قدرتی تبدیل می‌شود. شما فرزندان این مملکت کم نیستید! ۴۲-۴۳ سال پیش، سرباز آمریکا در اینجا ماهی هفتاد هزار تومان حقوق می‌گرفته و هر کاری هم دلش می‌خواست، می‌کرده و این‌طور که اسدالله علم نوشته، شاه هم گفته بوده کاری به کار اینها نداشته باشید. شاه می‌ترسید؛ چون هر کاری می‌خواستند، انجام می‌دادند و دادگاه، قاضی و دادگستری نداشتند. کسی نمی‌توانست به سرباز آمریکایی حرفی بگوید.

اما شما سیزده موشک به پایگاه آمریکایی‌ها زده‌اید و حالا به قول تلویزیون، قطره‌چکان خبرهایش را بیرون می‌دهند. نود درصد آنهايي که همان شب آنجا بودند، صبح پیش معاویه رفتند و کشته شدند، اینهایی هم که ماندند، ضربه‌ی مغزی خورده‌اند و چشم‌شان را باز نمی‌کنند. کل دستگاهشان هم از بین رفته است. ترامپ می‌گفت: فرودگاهی که در این پادگان داشتیم، در هیچ‌جا، حتی خود آمریکا نداشتیم؛ همه را نابود کردند. چرا جواب نمی‌دهد؟ چون از شما خیلی می‌ترسد. یعنی از سال‌ها قبل، امثال مرحوم شهید حاج شیخ فضل‌الله نوری، شهید امیرکبیر، شهید قائم‌مقام فراهانی و شهید مدرّس، زمینه را آماده کرده‌اند تا به امام، شما و شهدای شما نوبت رسید و الآن قدرت بزرگ جهانی شده‌اید که آمریکا هم می‌داند. یکی از سران ناتو در مصاحبه‌اش می‌گوید: کافی است به ترکیب ایران دست بزنید، ما کل اسرائیل این شیخک‌های خلیج را از دست می‌دهیم. همه را از دست می‌دهیم و جای وسیعی برای ایران باز می‌شود. همه اینها نتیجه آن فعالیت‌ها، منفعت‌ها، فریادها و شهادت‌هاست. اگر کمک خداوند به این ملت و صبر و تحمل این ملت ادامه پیدا کند، طبق آیات قرآن، یقیناً پیروزی کامل با شماست.



خودشناسی، عامل سودمندی انسان

اگر آدم خودش را بشناسد، همین می‌شود که امشب شنیدید؛ یعنی نَفَاع می‌شود، ارزان‌فروشی نمی‌کند و خودش را به مراحل پست نمی‌فروشد؛ این قدر شهوت‌رانی کند تا از پا دربیاید! این قدر دود بکشد، پای منقل بنشیند، هروئین و شیشه و گردهای دیگر را بکشد تا از پا دربیاید! این قدر جاسوسی بیگانگان را بکند تا از پا دربیاید! همه اینها ارزان‌فروشی خود است. تازه همان چیزی هم که این فسادها به آدم می‌دهند، سود نیست و همه ضرر است، سودش کجا بود؟! سودی نیست.

حالا من باید چندتا چیز را بشناسم؛ سؤالی بوده که در مغز انسان‌ها مطرح شده است: از کجا آمده‌ام؟ به کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌خواهم بروم؟

شگفتی‌های قرآن از عالم خلقت

اگر مردم به کتاب خدا، قرآن مجید، اعتماد کامل پیدا کنند. به چه چیز قرآن اعتماد کنند؟ این کتاب، وحی الهی است و دست‌پخت زمین نیست، این کتاب علم بدون تغییرپذیر و وعده‌های آن هم حق است. هفتصد آیه مربوط به آفرینشش، صددرصد درست است؛ چون خبر خدا از عالم خلقت است. وقتی ۱۵۰۰ سال پیش در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ﴾^۱ آنچه در عالم است، جفت است؛ یا نر و ماده یا مثبت و منفی است. تک چیست؟ فقط خود حضرت حق است: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۲. تنها او تک است و بقیه موجودات عالم، یا مثل دو گیاه و زن و شوهر جفت بیرونی هستند یا در درون آن موجود آفریده شده و نر و ماده است. خداوند این خبر را ۱۵۰۰ سال پیش داد، نباید یقین کرد که این وحی است؟!

۱. ذاریات: ۴۹.

۲. إخلاص: ۴.

سفر به آفریقای جنوبی و دیدن مرکز دماغه امید

ما به آفریقای جنوبی دعوت شدیم که تقریباً آخرین مرز خاکی این منطقه زمین است؛ یعنی کنار آفریقای جنوبی، اقیانوس اطلس است و به جلو می‌رود تا به یخبندان برسد، دیگر زمینی نیست. مرا به شهر کیپ‌تاون دعوت کردند تا برای شیعیان آنجا به منبر بروم. آنجا تعدادی شیعه خیلی خوب دارد. یک نماز جمعه خیلی عالی هم برای غیرشیعه داشتند که مرا هم برای سخنرانی در نماز جمعه دعوت کردند. آنهایی هم که غیرشیعه بودند، خوب و نرم بودند و اگر آدم واردی با آنها هم کار کند، شیعه می‌شوند.

یک روز به من گفتند که اینجا مرکز دماغه امید است، شما را ببریم که آنجا را ببینید، خیلی دیدنی است. مرا با ماشین بردند تا به نوک تپه‌ای رسیدیم که کوه بلندی هم آنجا بود. پایین آن کوه، یعنی دماغه امید، یک بخش اقیانوس اطلس بود که آب آن مثل اشک چشم، تگری و سرد است؛ بخش دیگر، یعنی پایین تنگه هم دریای هند بود که آبی تیره، لجن و گرم دارد. از آنجا فیلم گرفتیم که فیلم آن در شهر قم هست.

برایتان عرض کردم که عمر زمین چهارمیلیارد و پانصد میلیون سال است، حالا این دریاها چه وقتی درست شده است؟ نمی‌دانم! ولی از وقتی اقیانوس اطلس و اقیانوس هند (به وجود آمده که سر اقیانوس هند به هند وصل است و تقریباً از بندر چابهار که ما با هواپیما رفتیم، یازده ساعت طول کشید، هم‌ااش اقیانوس است. آب اقیانوس اطلس، مثل اشک چشم، صاف است و در کنار اقیانوس هند به همدیگر چسبیده‌اند. میلیاردها سال است که آب اقیانوس هند با آب اقیانوس اطلس قاتی نمی‌شوند، ولی این دو آب به هم چسبیده‌اند و دیواری هم بین آنها وجود ندارند.

هزاروپانصد سال پیش، نه پیغمبر ﷺ به آفریقای جنوبی رفته و نه یکی از عرب‌های گرسنه پابره‌نه زمان پیغمبر ﷺ به اقیانوس هند رفته است، سوره الرحمن در مکه نازل شد و خدا در اوایل سوره می‌فرماید: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾^۱ دو اقیانوس به هم چسبیده،



﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ﴾^۱ وضع این دو اقیانوس به گونه‌ای است که با هم قاتی نمی‌شود! من این را به چشم دیدم؛ یعنی انسان با دیدن این آیات صددرصد یقین پیدا نمی‌کند که قرآن وحی است؟! آن وقت این آیه‌اش را ببینید، چقدر زیبا یقین پیدا می‌کند: ﴿ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ﴾^۲ در این کتاب هیچ شکی نیست که وحی خداست. من وقتی اعتماد پیدا کردم، آن وقت جواب سوالاتم را از قرآن می‌گیرم و با پاسخ به این سوالات هم زندگی‌ام را ادامه می‌دهم. آن وقت گران فروش می‌شوم؛ یعنی هر کس - شیطان، هوای نفس، استعمار یا پول - خواست مرا بخرد، می‌گویم قیمت من این نیست که تو می‌خواهی به من بدهی! قیمت من بهشت است، اگر می‌توانی، کلید بهشت را بده؛ البته آن هم دست کسی نیست و دست خداست. اگر خودم را بشناسم، ارزان فروشی نمی‌کنم. حالا سؤال اول که از کجا آمده‌ام، قرآن این را خیلی زیبا و باحال جواب می‌دهد. ان شاء الله فردا شب سعی می‌کنم چهار پنج سؤال را تا شب جمعه، خیلی مختصر از طریق قرآن و روایات تمام کنم که چیزی از این بحث نماند.

یادی همه شهدای جنگ تحمیلی

شب سه‌شنبه است، من یادم است تک‌جلسه‌ای داشتم که شب‌های سه‌شنبه بود و دنباله نداشت؛ نه شب قبلش بود و نه شب بعدش. بچه‌هایی در آن شب‌های سه‌شنبه شرکت می‌کردند که یاد همه‌شان به‌خیر! حدود هزارتای آنها شهید شدند و تعداد اندکی از آنها ماندند که من آنها را دهه‌عاشورا و شب‌های ماه رمضان می‌بینم، اما وقت‌های دیگر خیلی نمی‌بینم. البته چیزی هم از آن جلسه باقی نماند. یک‌مُشت عاشق، ترس و باتقوا بودند که من در هشت سال جنگ هم تقریباً به‌دنبال اینها به جبهه رفته بودم و بیشتر عملیات‌ها با اینها بودم. آنها شهید شدند؛ اما بمبارانی، گلوله‌ای، خمپاره‌ای به ما نخورد. نمی‌دانم مرا

۱. الرحمن: ۲۰.

۲. بقره: ۲.

می‌شناختند که به من نمی‌خوردند! من زنده ماندم، اما خیلی داغ دیدم، داغ‌های خیلی سخت! خدایا! همه آنها را با حسینت محشور کن.

کلام آخر؛ آخرین وداع سکینه علیها السلام با پدر

یکی از ذکر مصیبت‌هایی که آن شب‌ها روی اینها خیلی اثر عمیقی داشت، حالا من آن وقت علتش را نمی‌فهمیدم و بعداً فهمیدم، خیلی از اینها که شهید شدند، دختر سه چهار ساله در خانه داشتند. اولین بچه‌شان بود، شهید شدند و بزرگ شدن بچه‌هایشان را ندیدند؛ اما وقتی می‌خواندم، می‌دیدم که می‌سوزند.

از اینجا هم می‌خواندم که ابی‌عبدالله علیه السلام در آخرین لحظه‌ای که می‌خواهد برود و دیگر برنمی‌گردد، خیلی آرام و با محبت به شکم ذوالجناح رکابِ اعلامی زد که حرکت کند؛ اما اسب عربی، تربیت شده و باشعور است، تکان نخورد و حرکت نکرد! باید مانعی جلوی ذوالجناح باشد که حرکت نمی‌کند، کمی روی زین خم شد، دختر سیزده ساله‌اش، سکینه علیها السلام را دید که جلوی اسب را گرفته است. این پدر مهربان و باکرامت، این انسان خالص، از اسب پیاده شد و روی زمین نشست. چقدر فروتن و متواضع!

دختردارها می‌دانند من چه می‌گویم، اما آنهایی که دختر ندارند، آنها نمی‌توانند عمق مسئله را بگیرند و نمی‌شود. دختر را روی دامنش نشانند و به او اجازه حرف زدن داد. دختر گفت: بابا! از صبح تا حالا که به میدان می‌رفتی، برمی‌گشتی؛ این بار هم برمی‌گردی؟ امام فرمودند: نه عزیزم، این بار دیگر برنمی‌گردم. گفت: بابا حالا که می‌خواهی بروی و برنگردی، ممکن است من یک درخواست داشته باشم؟ امام فرمودند: بله عزیزم، درخواستت را بگو! گفت: بابا! خودت ما را به مدینه برگردان تا ما هم سفر شمر و سنان و خولی نباشیم. امام فرمودند: عزیزدل، تمام راه‌ها را به روی من بسته‌اند و نمی‌توانم شما را برگردانم. حالا که از من یک خواسته داشتی و من نتوانستم جواب بدهم، من از تو یک درخواست دارم. این بچه بلند شد و به دور گردن ابی‌عبدالله علیه السلام دست انداخت، صورت بابا را به سینه گرفت و بوسید و گفت: بابا شما از من چه می‌خواهی؟ فرمودند: سکینه‌جان! این قدر جلوی چشم من اشک نریز، گریه تو قلب من را آتش می‌زند!



جلسه، مقوم

آغاز سفر آفرینش انسان

از خداوند

سؤال قدیمی «از کجا آمده‌ام»

مبدأ آفرینش، اراده خداوند

یک سؤالی که از قدیمی‌ترین روزگار برای انسان مطرح بوده، این است که «از کجا آمده‌ام؟». شاید بسیاری از مکتب‌ها در پاسخ به این پرسش، گفته باشند که مبدأ ما خاک است، در حالی که قرآن مجید قبول ندارد. بله جسم ما از خاک است، ولی شروع واقعی ما از خاک نیست. اگر شما در آیات قرآن دقت کنید، می‌بینید مبدأ آفرینش ما و البته غیر ما، اراده پروردگار است. شما کلمه «اراده» و کلمه «شاء» را زیاد در قرآن مجید می‌بینید: **﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾**^۱ هرگاه خداوند چیزی را اراده کند، یعنی هرگاه بخواهد آن شیء به وجود بیاید، براساس یک نظام دقیق خاصی به وجود می‌آید. پس ما، هم کلمه «اراده» و هم کلمه «شاء» را در قرآن می‌بینیم.

همراهی حقایق دیگر در آفرینش انسان

غیر از این اراده و خواسته، حقایق دیگری هم ما را در به وجود آمدن بدرقه کرده است. چه حقایقی ما را بدرقه کرده است؟ حکمت، علم، رحمت و اندازه‌گیری خدا؛ قرآن می‌فرماید: **﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾**^۲ همه اینها ما را بدرقه کرده تا به وجود آمدن را از

۱. پس: ۸۲.

۲. اعلی: ۲-۳.

خاک شروع کردیم. البته می‌دانید که خاک، معدن همهٔ خوراکی‌ها، باغات، حبوبات، سبزیجات و هوا، همچنین محل تابش آفتاب، اقیانوس‌ها، دریاها، رودها و معدن انواع حیوانات است.

رزق حلال، قانون کلی پروردگار در زندگی انسان

از ابتدای آفرینش آدم، به تناسب وضع زندگی، حلال و حرام ارائه شده است؛ هرچه قابل خوردن نباشد، پروردگار مجوز نداده و حرام می‌شود. البته حرام‌خواری تا الآن بوده و حالا خیلی شده است، قانون پروردگار عالم این است: ﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾^۱ نجاست‌خوار نباشید. خداوند چند چیز را هم در قرآن پشت‌سرهم اسم می‌برد که نخورید: گوشت خوک، خون، حیوان مرده (اگرچه در زمان زنده بودنش حلال بوده) نخورید، ماهی بی‌فلس نخورید، حیوانی که خفه کرده‌اند یا او را از بالای بلندی پرت کرده‌اند و مرده است، نخورید.

ناشناخته بودن فلسفهٔ حرام‌ها در زمان پیامبر ﷺ

البته فلسفهٔ این حرام‌ها در زمان پیغمبر ﷺ خیلی روشن نبوده، حالا زمان هم اقتضا نداشت که پیغمبر ﷺ راجع به ماهی فلس‌دار و بی‌فلس سخنرانی بکند. قرآن تعدادی حلال و حرام را گفته و پیغمبر اکرم ﷺ هم به دنبال قرآن، حرام‌هایی را اعلام کرده‌اند. در روزگار ما ثابت شده است که حرام‌ها ضرر دارد؛ اما امام صادق علیه السلام بدون میکروسکوپ، دانشگاه و تجزیه و تحلیل با دستگاه‌های الکترونیکی، در یک کلمه فرموده‌اند: حرام‌ها با بدن و روح شما تناسب ندارند و ضرر دارند، ولی حلال‌ها تناسب دارند.

چرا آدم باید با این عظمت شخصیتی که شب‌های گذشته شنیدید، نجاست‌خوار بار بیاید؟! آیا حلال کم است؟ الآن خرید گوشت حلال در اروپا (حالا آمریکا را نمی‌دانم) خیلی فراوان شده است و خود آنهایی که بی‌دین یا کلیسایی هستند، فهمیده‌اند گوشتی که





مسلمان‌ها تولید می‌کنند، درست‌ترین گوشت است و در حال بین‌المللی شدن است. در کشورهای آزادشده شوروی هم خیلی از فروشگاه‌ها حلال‌فروش هستند. اراده، خواست، مشیت، حکمت و رحمت خداوند، ما را تا ناحیه نباتات قابل خوردن، گوشت حلال، آب، استفاده از نور و هوا بدرقه کردند.

سیر آفرینشی در انسان

جوانی که با خانمی عروسی کرده است؛ البته عروسی درست و با عقد! چون عروسی بی‌عقد هم می‌کنند که محصوشان طبق قرآن، حرام‌زاده است. حالا گاهی یک اتوکشی هم روی حرام‌ها می‌کنند و می‌گویند ازدواج سفید! با این اتوکشی‌ها که فرزند حلال‌زاده نمی‌شود؛ باید مطابق خواست پروردگار که به عقد دستور داده، ازدواج کنند. این قراردادی الهی است که زن و شوهر به شرطی به هم حلال می‌شوند که نکاح آنها حتماً اسلامی و الهی باشد و چیزی با این اتوکشی‌ها حلال نمی‌شود.

جوانی با دخترخانمی ازدواج حلال کرده‌اند و این دو نفر کانال به‌وجود آمدن انسان‌ها هستند. دونفرشان هم از حلال پروردگار خورده‌اند، مقداری از این خوراکشان در بدن هر دوی آنها - ضلب و رحم - به نطفه تبدیل شده و این نطفه در رحم زن، آرام‌آرام تا نه ماه به یک طفل و جنین تبدیل شده است. در اصل، ما قبل از رحم مادر، دنیای خاک و نباتات و حیوانات حلال‌گوشت را داشته‌ایم و در آنجا سیر می‌کردیم. قبل از خاک و نباتات و گوشت حلال، ما در علم، اراده، حکمت، لطف و رحمت خدا تجلی داشتیم تا به این دنیا رسیدیم. این مبدأ و منشأ ماست. خیلی جالب است که سعدی یک رباعی دارد، البته سعدی از وسط کار را می‌گوید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت مخوری

آغاز سفر آفرینش انسان از خداوند

شروع ما از اینجا نبوده، شروع ما «مِنَ اللَّهِ» بوده است؛ یعنی آغاز سفر ما برای به‌وجود آمدن، «مِنَ اللَّهِ» بوده و به‌صورت علمی، جلوه رحمت، لطف و اراده بوده است. بعد در کشور خاک و



نباتات و حیوانات حلال گوشت آمده‌ایم، از آنجا هم در صلب پدر و رحم مادر آمده‌ایم، بعد که نه‌ماهه شدیم، پروردگار عالم ما را به این دنیا آورد. خیال نکنید قابله‌ها ما را در بیمارستان به دنیا آورده‌اند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ﴾^۱ بیرون آمدن شما از رحم مادران کار من است. قابله چه کسی است؟ قابله ابزار است و نیروی استقلالی ندارد، من شما را از رحم مادر بیرون آورده‌ام.

جهان هستی، تجلی پروردگار عالم

خداوند، نزدیک‌تر از رگ گردن به انسان

این هم جواب سؤال اول که از کجا آمده‌ایم. شروع و مبدأ ما خاک نیست، حق است. مبدأ ما اراده، مشیّت، رحمت و لطف‌الله است. این خیلی قابل‌قدردانی است که ما به صفات پروردگارمان پیچیده هستیم. اینکه در قرآن مجید می‌گوید (این هم آیه عجیبی است): ﴿مَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲ «حَبْلِ الْوَرِيدِ» کنایه است؛ یعنی من از جان شما به خودتان نزدیک‌تر هستم. معلوم است که شروع ما با صفات پروردگار مهربان عالم است و اگر جلوه آن صفات نبود، ما نبودیم، عالم هم نبود. ما باید قدر خودمان را خیلی بدانیم؛ چون ما جلوه اسماء‌الله، جمال‌الله، جلال‌الله و صفات‌الله هستیم و نمی‌توانیم غیر از این هم باشیم. آنهایی که خیلی اهل دل هستند، راه را طی کرده‌اند و به حقایقی رسیده‌اند، زیباترین تعریفی که از کل عالم کرده‌اند، می‌گویند: عالم تجلی اوست. اگر تجلی او نیست، پس چیست؟

بدرقه اوصاف الهی در خلقت انسان

اگر اوصافی که گفتم، ما را بدرقه نمی‌کرد، خود خاک به صورت مستقل، با حیوانات، سبزیجات و حیوانات حلال گوشتش، می‌توانست نطفه بشود، بعد هم جنین بشود. وقتی هر

۱. نحل: ۷۸.

۲. ق: ۱۶.



جای قرآن را نگاه می‌کنید که بحث انسان پیش آمده، پروردگار عالم از خودش حرف زده است. حتی وقتی می‌خواهد از اعضای ما بگوید، خودش را مطرح می‌کند: «جَعَلَ لَكُمْ^۱» «جَعَلَ» فعل است، فعل هم فاعل دارد؛ فاعل «جَعَلَ»، نه خاک، نه گوشت گاو و گوسفند، نه حبوبات و سبزیجات است؛ «جَعَلَ» یعنی خدا. «جَعَلَ اللَّهُ» حقیقت آیه است. «جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» گوش شما را چه کسی ساخته است؟ چشم شما را چه کسی ساخته؟ نیروی اندیشه شما را چه کسی ساخته؟ خاک! خاک که ی ک مرده است! آنجا هم که عضوهای دیگر را اسم می‌برد، خودش را کنار عضوها می‌گذارد. به قول امیرالمؤمنین علیه السلام، اگر من عادت داشتم و روزی بیست آیه می‌خواندم، در همه این آیات قرآن، خدا را با خودم می‌دیدم؛ اگر من انسان که به شکل کلی در آیات مطرح هستم، خدا را می‌دیدم: «خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ»^۲ و اگر اجزای من مطرح است، باز هم خدا را آنجا می‌دیدم؛ چون از هر عضوی که اسم می‌برد، اسم خودش را هم کنار عضو گذاشته است.

اهمیت تأمل در آیات الهی

این خیلی مهم است! اینکه به ما اصرار دارند حداقل در شبانه‌روز بیست یا ده آیه (کمتر از ده آیه در روایات ما نیست) یا روزی پنجاه آیه (این‌طور که در روایات است)، نه اینکه بخوانم و رد بشوم؛ از آنهایی نباشم که خدا در خواندن قرآن از من گلایه کند و بگوید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ»^۳ می‌خوانید و اندیشه نمی‌کنید! معنی اندیشه کردن همین است که برایتان عرض کردم؛ یعنی خدا را کنار کلی خودم در قرآن ببینم: «خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ»؛ اعضای خودم را در آیات ببینم که خدا در کنارش است: «جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ»؛ حتی این دو

۱. نحل: ۷۸.

۲. حجر: ۲۶.

۳. محمد: ۲۴.



جایگاه حقیقی انسان

لبم که خود این دو لب، آرواره پایین متحرک است و آرواره بالا ساکن است و نوک زبانم که یک مجموعه است. ﴿الرَّجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ﴾^۱ آیا من دو چشم برایتان قرار ندادم؟ ﴿وَلِسَانًا﴾^۲ آیا من زبان برایتان قرار ندادم؟ ﴿وَسَفَتَيْنِ﴾^۳ آیا من دو لب برایتان قرار ندادم؟ ببینید خودش را کنار دو لب گذاشته است؛ یعنی الآن حاضر است. الآن که من حرف می‌زنم، حرف زدن من متکی به اراده، لطف و رحمت اوست.

آدم باید اینها را در آیات دقت کند که خدا در همین شکل خودمان حاضر است: ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾^۴ انسان‌ها! این را درک نمی‌کنید که من با همه وجود شما هستم؟ تمام این حرکات درون و برون به اذن الله صورت می‌گیرد. معده به اجازه او غذا را هضم می‌کند و روده به اجازه او کار می‌کند؛ اگر اذنش را از روی بدن من بردارد، آمپول یک میلیاردی، قرص صد میلیون و شربت هشتصد میلیون، هیچ اثری در من ندارد و نهایتاً دکتر می‌گوید من می‌توانم جواز دفن بنویسم!

تدبر در آیات، یعنی آیاتی که می‌خوانم، روی آن فکر کنم؛ هیچ کس هم نمی‌تواند بگوید من عربی نخوانده‌ام و قرآن را نمی‌فهمم! این قدر ترجمه قرآن در کشور ما فراوان است که همه می‌توانند ترجمه خوبی را بگیرند و وقتی آیه را می‌خوانند، ترجمه‌اش را هم ببینند و بعد تدبر کنند. لا اقل به اینجا برسیم که والله بالله! مبدأ ما خاک نیست و خاک وسط کار است. مبدأ ما گوشت حلال حیوانات، حبوبات و سبزیجات نیست، بلکه مبدأ ما وجود مقدس اوست. «إِنَّا لِلَّهِ» مبدأ اوست، اوست که اراده کرده، اوست که صفاتش را جلوه داده، خالقیتش را در آفرینش ما و رزاقیتش را در غذا دادن به ما در رحم بدرقه کرده، بعد که به دنیا آمدیم، دیگر داستان دیگری است.

۱. بلد: ۸.

۲. بلد: ۹.

۳. بلد: ۹.

۴. ذاریات: ۲۱.



خلقت انسان در احسن تقویم

خاک، آجر ساختمان ظاهری انسان

من خودم غصه خودم را می‌خورم. مقاله‌ای را در کتاب یکی از دانشمندان بزرگ اسلامی دیدم، اتفاقاً خارجی هم نبود و آدم بزرگی بود. ایشان نوشته که انسان تا الآن، هفت میلیون مسئله درباره‌اش مطرح شده است! ما خودمان را کوچک و معمولی می‌بینیم؛ و الا اگر خودمان را با چشم خدا نگاه کنیم، ما این هستیم: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبُرُوجِ وَالْبَعْرُورِ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا﴾^۱. ما این هستیم! البته این آیه خیلی حرف دارد! اگر حوصله کردید، ترجمه‌اش را ببینید. البته ترجمه نشان نمی‌دهد که آیات چه می‌گوید، حداقل تفسیر به دردخوری را هم ببینید که خدا درباره تک‌تک ما چه می‌گوید. ما همین هستیم که آیه می‌گوید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۲ احسن تقویم کار من است، نه کار خاک. خاک با بقیه امورش، آجر ساختمان ظاهران است و چیز دیگری نیست.

انسان، راز خداوند در خلقت

در روایات هم یک روایت، به قول لات‌های قدیم تهران، حرفی زده دیوانه‌کننده! اما این به درد ما می‌خورد که نقل شده، پروردگار فرمود: «الْإِنْسَانُ سِرِّي وَ أَنَا سِرُّهُ» برای من قابل فهم نیست و نمی‌دانم یعنی چه! ظاهر لغت، این است که انسان راز من است و من هم راز انسان هستم؛ ما دوتا با همدیگر، نمی‌دانم معنی‌اش چیست! فضای پروازی که برای انسان قرار داده، اگر دویست میلیارد، سیصد میلیارد و چند هزار میلیارد عقاب و کرکس هم با هم یکی بشوند، آن پرواز را به اندازه یک متر انسان ندارند! شما ببینید، ما روی خاک زندگی می‌کنیم، اما در سوره بینه می‌گوید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۳ اگر تو

۱. اِسْرَاءُ: ۷۰.

۲. تِين: ۴.

۳. بِنَه: ۷.

دلدادۀ من باشی، قیامت را قبول داشته باشی و حرکات مثبت باشد، «أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» از همه موجودات من بهتر هستی! این هم نقطه پرواز توست؛ بالا برو که از همه آسمان‌ها، کهکشان‌ها و موجودات زنده عالم بهتر هستی.

قیمت انسان، بالاتر از عالم هستی

قرآن و روایات اینها را در اختیار ما گذاشته‌اند که ما ارزان فروشی نکنیم؛ چون قیمت ما از ظاهر عالم هستی بالاتر است! قیمت ما بهشت است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ»^۱ قیمت تو بهشت است، یک وقت خودت را ارزان فروشی نکنی! خوابت ببرد و خودت را به شهوات حرام، ربا، رشوه، غصب، دزدی، عرق‌خواری، قماربازی و زنا بفروشی. قیمت تو خیلی سنگین است، ارزان نفروش! دو سه خط شعر در قدیم دیدم، نمی‌دانم الان درست یادم هست که برایتان بخوانم یا نه! شاید این شعر را یک‌بار ۲۵-۲۶ سال پیش در شهری خواندم. شعر خیلی جالبی است و با این بحث هم خیلی میزان است.

عمر خود را در چه پایان برده‌ای قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای؟

ما این قدری عمر نداریم، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: نهایتاً عمر امت من، بین شصت تا هفتاد است. سنگ‌های بهشت زهرا و حرم‌ها بیشتر از این را برای مرده‌ها نشان نمی‌دهند. کل زیر صحن‌ها در مشهد، خالی و کلی قبر است که تاریخ‌هایش را هم بین هفتاد و شصت نوشته است. حالا یکی این وسط هشتاد یا نود ساله می‌شود، ولی یک ملت که نود سال و صد سال نمی‌شوند و خیلی کم اتفاق می‌افتد! حالا سؤال می‌کند: «عمر خود را در چه پایان برده‌ای؟»، یعنی این عمر را با چه چیزی معامله کردی؟ این هفتاد سال که آب، قند، شکر، برنج، گوشت، نان، حبوبات و آجیل خوردی، اینها را کجا تمام کردی؟ این انرژی‌های گرفته‌شده از قوت و قوت را کجا برده‌ای؟





گوهر دیده کجا فرسوده‌ای پنج حس را در کجا پالوده‌ای؟
این هشتاد سالی که نگاه می‌کردی، نگاه‌ها هزینه چه شد؟ آن قدر نگاه کردی تا آب مروارید یا آب سیاه آوردی و عمل کردی؛ عینک ته‌استکانی زد، باز هم جلوی پایت را نمی‌بینی! این چشم را کجا هزینه کرده‌ای؟ و پنج حس بویایی، چشایی، لامسه، باصره و سامعه را کجا آلوده کرده‌ای؟

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش خرج کردی چه خریدی تو ز فرش؟
ما از آنجا شروع به آمدن کرده‌ایم و مبدأ ما وجود مقدس اوست، نه خاک؛ همه این چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش را خرج امور مادی، شکمی و شهوتی کردی، حالا چه چیزی گیر تو آمد و چه خریدی؟

عاقبت ارزان فروشان وجود

اینهایی که خودشان را نشناخته‌اند و دچار ارزان‌فروشی سخت شده‌اند، ارزان داده‌اند و چیزی هم گیر آنها نیامده است؛ این مسئله خیلی مهم است! برادرانم و شما جوان‌ها که اول زندگی‌تان است، الآن قدردانی کردن را شروع کنید. این خیلی عجیب است! اینهایی که ارزان‌فروشی کردند؛ یعنی قیمت وجودشان بهشت بوده، اما خودشان را به چیزهای بسیار پست فروختند که در شعر سومی می‌گوید: «خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟». خدا درباره اینها در سوره مؤمنون می‌گوید: وقتی لحظه مرگشان می‌رسد؛ یعنی هنوز وارد عالم آخرت نشده‌اند و آن زمان که همه بندهایشان را از دنیا قیچی می‌کنند، پرده آن طرف را هم کنار می‌زنند و لحظه‌ای دیگر باید به آن طرف بروند؛ یک‌مرتبه بیدار می‌شوند. آن وقت این ارزان فروخته‌شده در این بیداری جامع (البته زن و بچه که کنار بستر یا نرس و دکتر که در بیمارستان هستند، صدا را نمی‌شنوند و این ندا را فقط و فقط خدا می‌شنود؛ چون مورد خطابش خداست)، می‌بیند که عجب ضرر سنگینی در فروش خودش کرده است. می‌گوید:

﴿رَبِّ اِرْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾^۱ خدایا! مرا نبر و به اول زندگی برگردان تا



یکبار دیگر این جاده عمر را طی کنم و هرچه عمل مثبت است، برایت انجام بدهم. خدا خودش جواب می‌دهد: «کَلَّا» دیگر برگشتی برای تو نیست، بعد هم «إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا» این حرف «من را برگردان» خیلی بی‌ربط است! به کجا برگردانم؟ در سوره فاطر می‌گوید: اینها دم مردن که درخواست برگشت کردند و من گوش ندادم، وقتی وارد جهنم می‌شوند، در جهنم هم درخواست برگشت می‌کنند و می‌گویند: خدایا ﴿أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ﴾^۱ ما را از جهنم دریاور تا یکبار دیگر جاده عمر را با حرکات مثبت جلو بیایم و این طرف بیایم، خدا به آنها جواب می‌دهد: «أَوْ لَمْ نُنْعَمْ بِكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرْ» من یکبار به شما عمر ندادم؟! «وَوَلَّاءُ كَلِمَاتٍ أَتَيْنَكُمْ لَعْنَةً» هشاردهنده برایتان نفرستادم؟ ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام و قرآن برای شما کم بود؟ اگر بنا بود خودتان و عمرتان را غنیمت بدانید، با همان عمر و با همان انبیا و قرآن، قیمت خودتان را پیدا می‌کردید و ارزان فروشی نمی‌کردید. «فَذُوقُوا» فعلاً این آتش هفت طبقه را بچشید، «فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» شما که به عمرتان، اعضا و جوارح، عقل، قلب و اعمالتان ظلم کرده‌اید. الان یک نفر نجات‌دهنده برایتان نیست!

دنیا در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام و کلام وحی

تقریباً معلوم شد که مبدأ حرکت ما از کجا بوده است. سؤالی که برای کل تاریخ مطرح بوده، این بود که من از کجا آمده‌ام؟ قرآن چقدر زیبا جواب معقول و قانع‌کننده داد! حالا به کجا آمده‌ام؟ اینجا کجاست؟ قرآن اینجا را هم در سوره حدید و چند سوره دیگر جواب می‌دهد. به نظر می‌رسد امیرالمؤمنین علیه السلام پاسخ پرسش دوم را در نهج‌البلاغه به صورت تحلیلی بیان کرده است که تو کجا آمده‌ای! شما وقتی آن آیه سوره حدید و تحلیل امیرالمؤمنین علیه السلام را بشنوید، برایتان ثابت می‌شود که دنیا طلای ۲۴ عیار است؛ همین دنیا با این همه گرگ، قاتل، دزد، بخور و ببر، رشوه‌گیر و زناکار در آن هست. این اشغال‌ها و



علف‌های هرز را نبین، خود اصل ساختمان جهان را از دیدگاه قرآن و امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه کن؛ ذره‌ذره این دنیا طلای ۲۴ عیار است. خیلی جای خوبی است! از همه جا بهتر است، البته اگر آدم قدر بداند.

حرفم تمام؛ یک سؤال جواب داده شد که از کجا آمده‌ام و معلوم شد از کجا آمده‌ام. عجب جایی بوده، عجب حالی بوده، عجب اراده و علم و مشیّت و لطف و رحمتی بوده که همه آن صفات، من را پوشانده است! اصلاً موجودیت من آنها را نشان می‌دهد. ساختمان من عالمانه است، علم الله و بقیه صفات حق را نشان می‌دهد.

ویژگی خاص یاران امام حسین علیه السلام

«لا اله الا الله» اینهایی که در کربلا بودند، آدم‌هاب خیلی عجیبی بودند و حتی خودشان را با بهشت هم معامله نکردند! با اینکه بهشت قیمت انسان است، همان را هم برای خودشان ارزان می‌دانستند. از زبان ابی‌عبدالله علیه السلام بشنوید که خود را با چه چیزی معامله کردند: با رضایت‌الله و تسلیم در برابر پروردگار؛ کمی برو جلوتر، آنها خودشان را با خدا معامله کردند و از بهشت هم گذشتند.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: این ۷۲ نفر، سی ویژگی دارند که در یک روایت می‌شمارد؛ یکی از این ویژگی‌ها این است که خداوند به ملک‌الموت فرمود: هر کدام از این ۷۲ نفر که برای جان دادن به زمین افتادند، تو حق گرفتن جانشان را نداری، خودم جان اینها را می‌گیرم. کیفیت آن هم برای من روشن نیست! خدا به ملک‌الموت فرمود: تو تکان نخور، پیش اینها هم نرو! ارزش اینها بالاتر از آن است که تو جانشان را بگیری، من خودم جان آنها را می‌گیرم. شکل جان گرفتنش هم این بود که کیفیتش بر ما روشن نیست: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي»^۱ با این ارجعی روح از بدن جدا شد، «إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً».

۱. فجر: ۲۷-۲۸.

کلام آخر؛ امام حسین علیه السلام و بدن قطعه قطعه علی اکبر علیه السلام

قبل از من مطالبی را درباره فرزند بی نظیر ابی عبدالله علیه السلام شنیدید. چه فرزندی! الله اکبر!

پس بیامد شاه معشوق الست	بر سر نعش علی اکبر نشست
سر نهادش بر سر زانوی ناز	گفت که ای بالیده سرو سرفراز
ای به طرف دیده خالی جای تو	خیز تا بینم قد و بالای تو
این بیابان جای خواب ناز نیست	ایمن از صیاد تیرانداز نیست
این قدر بابا دلم را خون مکن	زاده لیلا مرا محزون مکن
خیز بابا تا ازین صحرا رویم	نک به سوی خیمه لیلا رویم

من در کتاب مهمی این مطلب را خواندم و قبلاً ندیده بودم. شنیدید که بدن علی اکبر علیه السلام قطعه قطعه شد که تعبیر عربی اش، «إرباً إرباً» است. ابی عبدالله علیه السلام می خواستند این بدن را از وسط میدان به کنار بیاورند، دیدند نمی شود؛ می خواهند بدن را بلند کنند، هر جایش را بلند کنند، جای دیگرش جدا می شود. حضرت نشستند، عبایشان را درآوردند و آرام آرام زیر بدن کشیدند، روی دو زانو بلند شدند و رو به خیمه ها گفتند:

جوانان بنی هاشم بیایید	علی را بر در خیمه رسانید
خدا داند که من طاقت ندارم	علی را بر در خیمه رسانم



جلسہ ہشتم

زندگی عالی مؤمنین پس

از مرگ

سؤال «به کجا خواهیم رفت»

سرگردانی و ناآرامی انسان از نیافتن پاسخ سؤالات وجودی

کلام در چند پرسش بود که از قدیمی‌ترین روزگار برای انسان مطرح بوده، ولی پاسخ این پرسش‌ها را از فرهنگ‌های اختراعی و زمینی و مادی نگرفته است. آنهایی که پاسخ نگرفتند، در سرگردانی و حیرت زندگی کردند و آرامشی درون خود نیافتند. یکی از پرسش‌ها این بوده که من از کجا آمده‌ام؟ پرسش بعد، به کجا آمده‌ام؟ پرسش بعد، برای چه آمده‌ام؟ و پرسش دیگر اینکه، به کجا خواهیم رفت؟ ما خیلی از امت‌ها خبر نداریم، ولی دورنمای پاسخ این سؤالات را تقریباً از فرمایشات انبیای خدا می‌یابیم که با امت‌ها حرف زده‌اند و در قرآن آمده است، هر کس با فرستادگان الهی تماس گرفت و این پرسش‌ها را مطرح کرد، طبق آیات قرآن، به انسان مؤمنی تبدیل شد. مؤمن یعنی آن کسی که ایمنی و آرامش دارد؛ هم در دنیا، هم هنگام مرگ، هم هنگام برزخ و هم در روز قیامت، واقعاً آرامش دارد.

ارائه عالی‌ترین مسائل در کتب فیض کاشانی

من روایتی را دیدم که وجود مبارک فیض کاشانی در جلد هشتم کتاب بسیار پرقیمت «محجة البیضاء» نقل می‌کند. این کتاب حدود چهارهزار صفحه به چاپ زمان ماست و خدا می‌داند که این مرد در این چهار هزار صفحه، چه خدمت عظیمی به اخلاق، روان و زندگی ظاهر مردم در ارائه عالی‌ترین مسائل ظاهری و باطنی کرده است. البته این یک



جایگاه حقیقی انسان

کتاب اوست که چهارهزار صفحه است. کتابی هم به نام «وافی» دارد که نزدیک پانزده هزار صفحه است و شاهکار کتاب‌هایش است. این دوتا از کتاب‌هایش است، ۲۹۸ کتاب دیگر دارد که خیلی‌های آن چاپ شده و کتاب‌های خیلی زنده‌ای است. ایشان خیلی اهل توفیق بود. آدمی که پنج قرن قبل در کاشان زندگی می‌کرده، آن‌هم نه محله‌های بالای کاشان، نه باغ و قمصر و نه مناطق خوش آب‌وهوای اطراف کاشان. من وقتی برای منبر به کاشان می‌رفتم، حدود منزلش را پرسیدم؛ انتهای شهر کاشان بوده، آن‌هم کاشان پانصد سال پیش. کاشان هم تقریباً پنج ماه از سال خیلی گرم است؛ مخصوصاً تیر و مرداد. ایشان کل خنک‌کننده منزلش، بادبزن دستی بود و چیز دیگری پانصد سال پیش نبود. گرم کن زمستانش هم کمی هیزم بوده که در منقل می‌سوزاندند و وقتی زغال سرخ می‌شد، اتاق می‌گذاشتند یا نهایتاً پولدارها کرسی می‌گذاشتند. در آن هوای گرم، در آن خانه‌های کاهگلی که بیشتر سقف‌ها هم گنبدی بود، با یک قلم چوبی و یک مشت کاغذ، چقدر بیداری کشیده که این سیصد جلد کتاب را نوشته است و چه وقتی استراحت می‌کرد! انگار اینها به خاطر دین خدا استراحت را به خودشان ممنوع کرده بودند.

مرگ، هدیه خداوند به بنده مؤمن

ایشان در باب مردن مؤمن، یعنی آن لحظات آخر که دیگر مؤمن از دنیا بیرون می‌رود یا او را می‌برند، از قول پیغمبر عظیم‌الشان اسلام ﷺ نقل می‌کند که حضرت فرمودند: «الموتُ هَدِيَّةُ الْمُؤْمِنِ» مردن هدیه خدا به بنده مؤمنش است. این حکایتی که برایتان نقل می‌کنم، از کتابی است که در اصفهان نوشته شده و هشت جلد است. نام کتاب، «روضات الجنات؛ باغ‌های بهشت» است. تقریباً با عصر علامه مجلسی فاصله زیادی ندارد. صاحب این کتاب از قول یکی از نخبه‌ترین شاگردان مرحوم مجلسی، سید نعمت‌الله جزائری، می‌نویسد: من زمانی به امام جمعه قبل اهواز که از اولادهای مرحوم سید نعمت‌الله است، گفتم: شما از نامه جدتان درباره برخورد با مجلسی خبر داری؟ ایشان گفت: نه، ما



نمی‌دانیم و ندیدیم، کجاست؟ گفتیم: در «روضات الجنات» است. خیلی خوشحال شد که این نامه جدشان ثبت شده و از بین نرفته است. ایشان نوشته که در دورهٔ عمرم، هیچ حادثه‌ای به اندازهٔ مرگ استادم مجلسی روی من تأثیر نگذاشت؛ یعنی اصلاً زندگی و دنیا برای من بی‌معنی و تیره‌وتار شده بود. یک اشکالی هم به استادم داشتم که بیست سال در دلم مانده بود و خجالت می‌کشیدم به استادم بگویم. در آخر هم، ایشان مُرد و این اشکال هم پیش من ماند. اشکال من این بود که استاد من، چرا با اینکه خودش دارای عظمت معنوی است، با این عظمت ظاهری زندگی می‌کند؟ خانه‌ای بزرگ و لباس‌هایی تقریباً فوق‌العاده دارد و وقتی از خانه بیرون می‌آید، هفت هشت نفر به دنبال او راه می‌افتند، از درس هم که برمی‌گردد، راه می‌افتند؛ حتی گاهی به دربار صفویه می‌رود که من ای‌ها را نمی‌پسندیدم. هر وقت که خواستم به او بگویم، نتوانستم و دهان و زبانم باز نشد و بالاخره هم استاد مُرد.

سید می‌نویسد: وقتی استادم را دفن کردند، اصلاً دیگر پا نداشتم به خانه بروم و سر قبر استاد گریه می‌کردم، دعا و قرآن می‌خواندم، خسته می‌شدم و بعد به خانه می‌رفتم. یکی از این شب‌ها (به نظر می‌آید شب جمعه بوده)، کنار قبر استاد خیلی گریه کردم و (این را با خط خودش نوشته است) خوابم برد.

قابل قبول بودن «فی‌الجمله» خواب در اسلام

من یک شب اینجا عرض کردم که خواب در اسلام «فی‌الجمله»، یعنی مقداری از خواب قابل قبول است؛ ولی «بالجمله» مورد قبول نیست که هر کس هر خوابی دید، خوابش درست باشد. خواب‌های درست خیلی کم است و از کجا می‌فهمیم درست است؟ وقتی با قرآن یا روایات ما میزان باشد، این را می‌فهمیم. حالا این سید بزرگوار می‌گوید: من بعد از آن‌همه گریه کنار قبر استاد خوابم برد؛ یعنی کنار قبر دراز کشیدم و در خواب بودم، در عالم خواب دیدم که قبر استاد شکافت، استاد از داخل قبر بیرون آمد و بالای سر قبر خودش نشست، بعد به من گفت: سید برای چه بیست سال به من ایراد داشتی و این ایراد را در دلت نگه داشته بودی؟



همان بیست سال پیش می‌گفتی تا به تو بگویم؛ من آدم زاهدی در دنیا بودم و مطلقاً میلی به ثروتمندی و مادیات و شاهان صفوی نداشتم، اما زمانه را می‌دیدم. زمانه را طوری پیش آورده بودند که اگر من بخواهم با لباس معمولی، یک جفت گیوه و دو متر پارچه به سر زندگی کنم، این قدر از چشم مردم می‌افتم که کسی حرف مرا قبول نمی‌کند. من هم دلم برای گرفتاران و مشکل‌داران به شدت می‌سوخت، برای همین ظاهری به زندگی ام دادم تا وقتی از خانه بیرون می‌آیم، با سلام و صلوات بیایم و وقتی برمی‌گردم، با سلام و صلوات برگردم. من یک عظمت ظاهری عمداً ایجاد کردم، در چشم مردم اصفهان و دولتی‌ها خیلی بزرگ آمدم. هر مشکل‌داری که به من مراجعه کرد، اگر اداری بود و مظلوم واقع شده بود، مشکلش را با یک پیغام به مدیران دولتی حل می‌کردم؛ اگر پولی بود، مشکل مادی‌اش را با یک پیغام به دوتا تاجر بازار حل می‌کردم. تو چرا بیست سال به من ایراد داشتی و در دلت می‌گفتی که چرا استاد با این علم و ایمانش، این زندگی را برای خودش برپا کرده است؟ مردم به حرف گوش نمی‌دادند؛ مردم اغلب ظاهربین شده بودند و گوش نمی‌دادند. چه کار کنم؟

دو خواب جالب از استاد انصاریان

الف) دیدن مرحوم الهی قمشه‌ای در خواب

من دو حادثه برای خودم اتفاق افتاد که جالب است. این کتاب «مناجات عارفان» را که حدود ۳۲۰ صفحه است، کل آن هم شعر مناجاتی است و اصلاً شعر دیگری ندارد. شعرها هم از هم جدا جدا و چهارده خط در هر صفحه است. من شعر گفتن بلد نبودم و این را سال ۶۲- ۶۳ براساس یک خواب نوشتم. یک‌بار خواب دیدم که خدمت استاد کم‌نظیرم، مرحوم الهی قمشه‌ای رسیده‌ام، ایشان در یک اتاق هستند که وسط اتاق هم پرده است، قیمه‌پلو می‌خورد و از پشت پرده هم صدای گریه می‌آید. من به استاد گفتم: استاد چه کسانی هستند که گریه می‌کنند؟ (ایشان سال ۱۳۴۷ ه.ش. از دنیا رفت و من این خواب را ۱۳۶۲ ه.ش. دیدم). استاد گفت: زن و بچه‌ام هستند. گفتم: چرا گریه می‌کنند؟ گفت: خیال کرده‌اند که من مرده‌ام! اما مؤمن مرگ ندارد و یک انتقال عالی با حیاتی خیلی فوق‌العاده دارد. اینها خیال می‌کنند من



مردهام و تمام شده است! یک بشقاب خالی برداشت، کمی برنج و کمی هم قیمه ریخت، بعد گفت: بخور، خوب است. گفتم: چشم. من بشقاب قیمه و برنج را خوردم، بعد که بیدار شدم، نماز صبحم را خواندم. از فردا به قول بچه‌ها دیدم که شعرم می‌آید.

اولین کار من، «مناجات عارفان» بود و کار دومم هم در شعر، «دیوان مسکین» در ۱۲۴۰ صفحه است. خودم هم آن را نداشتم و آنجایی هم که چاپ کرده بودند، نداشتمند. من هم همیشه با لباس معمولی بودم؛ عبایی که آن زمان حدود پانزده بیست تومان و پارچه معمولی ایرانی که پالتویم بود، عمامه‌ام هم فکر کنم کوچک‌تر از این بود. مناجات خودم را در ناصر خسرو پشت ویتترین یک کتاب‌فروشی دیدم. حالا قیمتش آن وقت چقدر بود؟ بیست تا تک تومان. با خودم گفتم بروم و یکی از این کتاب بخرم که خودم داشته باشم. وارد شدم و سلام کردم، صاحب مغازه هم خیلی آدم سنگین و رنگینی بود، جواب سلام مرا داد. گفتم: مناجات عارفان را می‌خواهم. گفت: آقا تشریف ببرید، پول این کتاب را نداری، قیمت آن بیست تومان است. تو طلبه فقیر و ژنده‌پوش، پولت کجا بود که این را بخری!

حالا من خدا خدا می‌کنم به او بگویم که این کتاب خود من است؛ نمی‌خواهم ریا بشود، نگویم! بالاخره کتاب را می‌خواستم، گفتم: آقا این کتاب سروده خود من است، حالا می‌خواهی شناسنامه‌ای به تو نشان بدهم تا ببینی اسم روی کتاب، مال من است؟ گفت: آقا ببخشید، پولش را نمی‌خواهم. گفتم: نه، من پولش را دارم و می‌دهم. پولش را هم دادم.

حکایت مرحوم شیخ عباس قمی و مرد کتاب‌فروش

یک‌بار دیگر هم سر چیز دیگری این مسئله برای من پیش آمد. خدا مرحوم حاج شیخ عباس قمی را رحمت کند! حاج شیخ‌عباس هفتاد جلد کتاب نوشته و بهترین کتابش، «سفینه البحار» به چاپ جدید، هشت جلد است؛ معروف‌ترین کتابش هم «مفاتیح الجنان» است که من با اجازه آخرین فرزندش، کل فارسی هشتاد سال پیش ایشان را به قلم روز و بدون اینکه به چهارچوب کار حاج شیخ‌عباس دست بخورد، عوض کردم و کل دعاهایش را هم ترجمه جدید کردم ه خیلی هم چاپ می‌شود. البته من از چاپ‌خانه‌ها هم خبری ندارم، هر کسی توانسته، آن را چاپ کرده است.

ایشان یک بار برای خریدن کتاب مفاتیح خودش به دم بازار آهنگرها می رود، این پالتوی آخوندی اش کمی کوتاه و عبایش هم کهنه بود. اصلاً کهنه پوش بود و اگر به عکس هایش نگاه کنید، عمامه اش هم کوچک بود. به کتاب فروش می گوید: یک مفاتیح به من بده. من بعداً که خودم طلبه شدم، بچه های آن کتاب فروش را شناختم و با من هم رفیق شدند. پدرشان حاج شیخ عباس را ندیده بود، اما مفاتیحش در کل ایران پخش شده بود.

شیخ عباس به او می گوید: آقا یک مفاتیح به من بده. کتاب فروش می گوید: آقا شیخ، خدا حوالات را جای دیگری بکند، بیرون برو! با این قیافه ات، مفاتیح برای چه کاری می خواهی؟ مگر تو درس هم خوانده ای؟ بعد شیخ خیلی نرم به او می گوید: من شیخ عباس قمی هستم و خودم این مفاتیح را نوشته ام. صاحب مغازه می گوید: ما دیگر آخوند ندیده بودیم که دروغ هم بگوید! تو این کتاب را نوشته ای؟ بالاخره به او ثابت می کند؛ یعنی چیزهایی را از مفاتیح آدرس می دهد و او می فهمد، بعد هم خیلی عذرخواهی می کند.

ب) خواب پدر و شرکت در دعای عرفه

دوسال پیش در روز هفتم ذی الحجه، یعنی دو روز به دعای عرفه مانده، بنا بود که من دعای عرفه را در حسینیه هدایت، ساعت سه بعد از ظهر بخوانم. بعضی از خوابها خیلی خوابهای درستی است! شب پدرم را با یک لباس نو و کتوشلوار حسابی که اصلاح هم کرده بود، در خواب دیدم. خیلی خوشحال شدم و به او گفتم: بابا، شما از آن دنیا به این دنیا برگشتی؟ گفت: نه باباجان، من سه چهار سال است که مرده ام و الآن هم برگشته ام؛ فقط گوشه ای از پرده کنار رفته و تو من را می بینی. گفتم: حالا برای چه کاری آمدی؟ گفت: پس فردا می خواهی دعای عرفه بخوانی، اجازه گرفتم به اینجا بیایم و در عرفه شرکت کنم. وقتی دعا تمام بشود، من می روم.

زندگی عالی مؤمن پس از مرگ

سید نعمت الله می گوید: وقتی در خواب دیدم که قبر شکافته شد، مرحوم مجلسی بیرون آمد و به من گفت: تو بیست سال به من ایراد داشتی، چرا نگفتی؟ این خواب، خواب درست می شود.



استاد گفت: تو نباید ایرادت را در دلت پنهان می‌کردی. بعد به او گفتم: استاد چطور می‌مُردی؟ این خیلی مهم است! پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «الموت هَدِيَّةُ الْمُؤْمِنِ»، در یک روایت دیگر دارد: «تُحَفُّهُ الْمُؤْمِنُ» یک چشم‌روشنی که خدا به مؤمن می‌دهد، کیفیت مرگ مؤمن است. استادم به من گفت: من در بستر افتاده بودم، تمام اعضا و جوارحم به نهایت درد رسیده و مرا بی‌طاقت کرده بود. سرم، دلم، پا و دستم درد می‌کرد. در این درد شدید، توجهی به حضرت حق کردم و گفتم: مرا از این درد شفا بده. حالا زن و بچه‌ام هم در اتاق نشسته‌اند، وضع من را می‌بینند و دلشان هم می‌سوزد، دواهای دکتر هم اثری نکرده است. یک‌مرتبه جوانی را پایین پایم دیدم که به زیبایی قیافه، اندام و آرامشش، در این عمرم در اصفهان ندیده بودم. لبخندی به من زد و گفت: علامه، مثل اینکه خیلی درد داری! گفتم: خیلی درد دارم. دستش را روی پای من تا مچم کشید و درد به کلی رفت؛ دستش را بالا آورد و تا زانو کشید، درد رفت؛ تا شکم کشید، درد رفت؛ دست همین‌طوری آرام آمد و روی گلوی من قرار گرفت، درد فرار کرد. این قدر بدنم سبک شد، چه حال لذتی به من دست داد! دستش را به سر و صورتم کشید و رفت. ناگهان دیدم صدای گریه زن و بچه‌ام بلند شد و مردم اصفهان داخل کوچه پر شدند، همه ناله و سینه می‌زنند، بدن مرا از روی رختخواب بلند کردند و در تابوت گذاشتند. من هرچه به اینها می‌گویم: برای چه گریه می‌کنید، من زندگی خیلی عالی‌ای پیدا کرده‌ام! هیچ کس گوش نمی‌داد تا اینکه مرا به همین‌جا آوردند که الآن تو بالای سر قبرم نشسته‌ای و خاکم کردند. این جمله آخر مرحوم مجلسی بود. سید نعمت‌الله یک‌مرتبه از خواب بیدار شد. بالاخره حسابی در این عالم است و برای خواب‌ها هم حساب هست.

آرامش درونی مؤمنین در هر شرایطی

سفارش اکید اهل بیت به سؤال کردن

به اول سخن برگردم؛ آنهایی که زمان انبیا پیش انبیا آمدند و سؤال کردند. سؤال کردن خیلی خوب است و باید سؤال بشود، خدا سؤال‌کننده را دوست دارد. سؤال در فرهنگ



جایگاه حقیقی انسان

اهل بیت علیهم السلام واجب است، اما سؤال در فرهنگ غیرشیعه حرام است. من در مسجدالحرام، سه چهار قدمی بیت نشسته بودم، دیدم روحانی غیرشیعه کنار دست من است. حالا سؤال من را ببینید؛ من لباسم تنم نبود و با یک پیراهن عربی بودم، گفتم: من می‌خواهم اعمال حج را انجام بدهم، به فتوای چه کسی انجام بدهم؟ گفت: دلت می‌خواهد به فتوای ابوحنیفه انجام بدهی، درست است؛ به فتوای شافعی انجام بدهی، درست است؛ به فتوای مالکی انجام بدهی، درست است؛ به فتوای احمد حنبل هم درست است. هر چهار مذهب اهل سنت را به من گفت. بعد گفت: اگر برابر فتوای همین چهار مذهب انجام بدهی، درست است. گفتم: مولانا! یک سؤال دیگر دارم. گفت: بگو! گفتم: اگر من امسال حج را به فتوای اهل بیت علیهم السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله انجام بدهم، حج من درست است یا باطل؟ گفت: «السؤال حرام!»، بلند شد و رفت، جواب نداد.

ولی در شیعه این‌گونه نیست؛ آنهایی که زمان انبیا پیش انبیا آمدند و پرسیدند: ما از کجا آمده‌ایم، به کجا آمده‌ایم، برای چه آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟ جواب‌های درست را از بارگاه ربوبیت و وحی الهی می‌گیرند، بالاخره خداوند، ما، دنیا، برزخ و آخرت را ساخته و جواب همه این سوال‌ها را هم خدا داده است.

آرامش درونی مؤمن با درک ایمان و عمل صالح

شما دیشب دیدید تمام پاسخی که در سؤال اول داده شد، بر مبنای آیات و صفات خدا بود. من حس می‌کردم بعضی‌هایتان از پاسخ دیشب لذت می‌بردید که چه کسی هستید، چه چیزی هستید، چقدر ارزش دارید و مبدأ شما چیست. شنیدید که مبدأ ما خاک نیست، بلکه مبدأ ما ارادت‌الله، علم‌الله، رحمت‌الله، فضل‌الله و احسان‌الله است. خاک کانال ورودی ما به دنیاست، نه علت ما و نه مبدأ ما. هر کس این جواب‌ها را از انبیا گرفت، مؤمن شد. مؤمن یعنی چه؟ اینها در روایات است؛ مؤمن یعنی انسانی که خیلی راحت به او اجازه می‌دهند از صراط رد بشود و به بهشت برود. مؤمن یعنی آن کسی که با درک ایمانش و با انجام عمل صالح، آرامش درونی دارد؛ اگرچه آرامش بیرونی از دست دشمنان نداشته باشد، درونش راحت است.



بعضی چیزهایی که من در عمرم از دیگران دیدم، گاهی می‌ترسم روی منبر بگویم و مردم با کمی مشکل قبول کنند. به یکی از مؤمنین رده بالا سُوند وصل بود؛ یعنی حبس شده بود، سُوند آهنی بود. در زمان جوانی‌های ما این سوندها لاستیکی نبود و سوند آهنی به او وصل بود. دکتر نسخه‌ای نوشته بود که داروی او کمی گران بود. نسخه کنار تشکاش بود و پول نداشت نسخه را بگیرد. تمام بدن را هم درد گرفته بود. شام آن شب هم فقط دوتا نان تافتون بود و چیز دیگری نبود؛ یعنی چیزی گیر نیاورده بودند. یکی از علمای تهران که من قبل از انقلاب، ده شب برای او به منبر رفتم و عالم بزرگی بود، به دیدنش آمد. به این مریض خیلی ارادت داشت، به او گفت: آقا حالتان چطور است؟ خوب گوش می‌دهید؛ این مریض مؤمن که سوند به او وصل بود و پول نسخه را نداشت، به این عالم چه گفت! مریض گفت: علی بن ابی‌طالب علیه السلام چه کسی است؟ این عالم هم گفت: آقا خودتان می‌دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام معدن همه ارزش‌هاست! گفت: به این یقین داری؟ گفت: بله. گفت: به حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام قسم، الآن در کره زمین، خدا بنده‌ای را در خوشی واقعی، خوش‌تر از من ندارد! این آرامش است.

انحراف فکری جامعه غربی با پاسخ نادرست اندیشمندان

آنهایی که نرفتند جواب بگیرند، این سؤالات ماند یا غلط جواب گرفتند و زندگی خوبی در دنیا نداشتند؛ زندگی آلوده، درهم و پر از گناهی داشتند و من نمی‌خواهم خیلی وارد این بحث‌ها شوم، بعضی از شما برادران، دانشجو هستید و دانشگاه‌دیده هستید، شما جواب سؤال دوم را می‌دانید که ما برای چه به اینجا آمده‌ایم؟

آخرین جواب فروید به مردم اروپا و اتریش، این بود که ما به دنیا آمده‌ایم تا از هر چیزی لذت شهوانی ببریم، بعد هم گورمان را گم کنیم و خاک بشویم! این جواب جناب فروید است. الآن کتاب‌هایش را در اروپا ببینید تا بفهمید چه بلایی سر اروپایی‌ها آورده است. اروپایی‌ها یواش‌یواش به طرف عریانی جامعه‌ای پیش می‌روند. به نظرم الآن کمی حیا پیش آنها مانده که اگر آن هم تمام بشود، دیگر تمام است. الآن وقتی لب ساحل‌های دریا می‌روند، زن و مرد در تابستان، از برکت پاسخ‌های فروید لخت مادرزاد هستند.

جایگاه حقیقی انسان

برای چه به اینجا آمده‌ایم؟ شما از مارکس، از درکاین، از هگل پرس که برای چه آمده‌ایم؟ می‌گویند: کل هدف ما از آمدن به دنیا، وجود مبارک حضرت دلار است و هدف دیگری نداریم؛ یعنی هدف واقعی را پیدا نمی‌کنند و آن طرف را هم خبر ندارند. من یک شب چهار ساعت با دانشجویی از دانشگاه انگلستان، کنار پارکی صحبت می‌کردم، هیچ‌جوری از حرف‌های من قانع نشد! نهایتاً به او گفتم: این همه گناه، فساد و زنا چه می‌شود؟ گفت: ما اینها را گناه نمی‌دانیم! اصلاً نظر ما این است که از هرچه لذت می‌بری، خودت را محروم نکن. گفتم: مسیح چه می‌گوید؟ گفت: ما به مسیح کار نداریم! مسیح برای روزهای یکشنبه در کلیساست، نه در متن زندگی. گفتم: مریم علیها السلام چه می‌گوید؟ گفت: او هم مثل پسرش است. گفتم: بعد از مردن به کجا می‌روید؟ گفت: خاک می‌شویم و تمام می‌شود.

جهان بر مبنای پوچی نیست

اگر بعد از مردن خاک می‌شوید و تمام می‌شود، جواب بیست میلیون کشته به دست هیتلر، بیست و چند میلیون کشته به دست استالین، ۷۲ نفر قطعه‌قطعه شده کربلا و بچه‌هایی که فرعون سر برید، چه می‌شود؟! قرآن می‌گوید: اصلاً جواب کل ستمکاران چه می‌شود؟ مردن خاموش؟! جنایات جنایت‌کارانی مانند ترامپ هیچ؟! عبادت انبیا و ائمه و شما مردم مؤمن هم هیچ؟! اینکه شد جهان بر مبنای باطل، پوچی و پوکی!

انسان، شکل‌دهنده ساختمان زندگی دنیا

حالا سؤال دوم این است: اینجا کجاست که خدا ما را آورده است؟! اینجا اسم زیبایی دارد؛ اینکه می‌گوییم زیبا، یقینی است. اینجا اسم زیبایی به نام «دنیا» دارد. کلمه دنیا مؤنث است، یعنی نزدیک‌تر؛ مذکرش هم «ادنی» است، یعنی نزدیک‌تر. خدا ما را به جایی آورده که به آخرت نزدیک‌تر است. این اصل جای ماست. از اول تا آخر قرآن، اگر خداوند متعال حمله‌ای کرده باشد، به دنیا حمله نکرده است. اصلاً در قرآن مجید، هر کجا لغت دنیا را آورده، کلمه حیات هم به آن وصل کرده است و می‌گوید: «زندگی دنیا». این زندگی را هم می‌گوید: انسان دو جور پرونده برای آن درست می‌کند که براساس افکار، عقاید،



فرهنگ‌ها و مکتب‌ها، یک زندگی دنیا برای خودش درست می‌کند و پایان این زندگی دنیا، «وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ»^۱ یک زندگی دنیا هم برای خودش درست می‌کند که پایان جاده، «وَمَا مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ» بخشش و بهشت خداست. در اصل، دنیا به دست انسان دو چهره پیدا می‌کند. خود دنیا که همه‌اش نعمت است؛ آسمان‌ها، زمین، دریاها، صحراها، گیاهان، حیوانات، پرندگان، گل‌ها و حبوبات که قابل‌رد نیست. این من هستم که کانالی برای زندگی‌ام درست می‌کنم و از این کانال روان، ربا، رشوه، غصب، پول دزدی و شهوت حرام، مثل زنا وارد بشود. من حیات دنیا را به این شکل می‌سازم.

یکی هم می‌آید که به او می‌گویند (امام رضا علیه السلام می‌گوید): اینجا برای این است که دلت به پروردگار عالم گره بخورد، بدنت هم به واجبات الهی گره بخورد، روح و نفست هم به حسنات اخلاقی گره بخورد. ۱۲۴ هزار پیغمبر در این دنیا پیغمبر شده‌اند، امیرالمؤمنین علیه السلام اینجا علی شد، ابی‌عبدالله علیه السلام هم اینجا ابی‌عبدالله علیه السلام شد. این من هستم که یا راه ورود ارزش‌ها را به زندگی‌ام باز می‌کنم یا راه ورود پستی‌ها؛ یعنی من دنیا را شکل می‌دهم. شکل خوب می‌دهم، دنیای مثبت می‌شود و شکل بد می‌دهم، دنیای منفی می‌شود. حالا از شما می‌پرسم؛ دنیای ابراهیم علیه السلام بد بود یا خوب؟ بهترین دنیا بود. دنیای نمرود خوب بود یا بد؟ بدترین دنیا بود. دنیای موسی علیه السلام بهترین دنیا و دنیای فرعون بدترین بود. دنیای امیرالمؤمنین علیه السلام بهترین دنیا و دنیای معاویه بدترین دنیا بود. دنیای ابی‌عبدالله علیه السلام بهترین دنیا و دنیای یزید هم بدترین دنیا بود.

این پاسخ سؤال دوم که به کجا آمده‌ایم. یک جای خیلی عالی که انبیا و ائمه در آن به‌وجود آمده‌اند؛ این همه مؤمن، عارف، شاعران باادب، با منطق و عارفان دل‌داده به‌وجود آمده‌اند. خیلی جای خوبی است، اما انسان‌های بد بعد از مرگ می‌فهمند که چقدر شکل بدی به دنیای خودشان داده‌اند! ان شاء الله بقیه مطلب هم فردا شب، اگر زنده بودم.

خوشا آنان که الله یارشان بی بحمد و قل هو الله کارشان بی



خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی

کلام آخر؛ طفل صغیر کربلا

امام عزیزش را بغل گرفته و با بچه‌اش حرف می‌زند:

ای یگانه کودک یکتاپرست	وی به طفلی مست صهبای الست
گرچه شیر مادرت خشکیده است	شیر وحدت از لب‌ت جوشیده است
غم مخور ای آخرین سرباز من	غم مخور ای بهترین هم‌راز من
غم مخور ای کودک خاموش من	قتلگاهت می‌شود آغوش من
غم مخور ای کودک دردی‌کشم	من خودم تیر از گلویم می‌کشم
در حرم زاری مکن از بهر آب	چون خجالت می‌کشم من از رباب
می‌برم تا آنکه سیرابت کنم	از خدنگ حرمله خوابت کنم
مخفی از چشم زنان دل‌پریش	می‌کنم قبر تو را با دست خویش
می‌گذارم صورتت را روی خاک	تا ز خاک آید ندای عشق پاک

طفل خون‌آلود خود را روی خاک گذاشت، می‌خواست لحد بچیند که دید صدای رباب می‌آید: حسین من!

مچین خشت لحد تا من بیایم تماشای رخ اصغر نمایم



جلسه نهم

دو تحقیق سازنده سعادت

انسان

زندگی انحرافی بشر در پی پاسخ غلط فرهنگ‌های زمینی

همیشه پرسش‌هایی برای انسان مطرح بوده که از کجا آمده‌ام، به کجا آمده‌ام، برای چه آمده‌ام و به کجا می‌روم؟! هیچ فرهنگی از فرهنگ‌های زمینی، جواب صحیحی به این پرسش‌ها نداده‌اند و پاسخ‌هایی که داده‌اند، اکثراً انحرافی است و انسان‌ها هم بدون تحقیق، تعقل، تفکر و مراجعه به اهلش، زندگی‌شان را براساس همان پاسخ‌های انحرافی ساخته‌اند؛ ولی در این زندگی که ساخته‌اند، فساد همه‌جانبه بود. با پاسخ‌های انحرافی‌شان، در سعادت را به روی مردم بستند و در تیره‌بختی را به روی آنها باز کردند. در جلسه گذشته، پاسخ یک فرد معروف اتریشی را به‌عنوان روان‌کاو برایتان عرض کردم که پاسخی پست، دروغ و فسادآور است.

ایمان و عمل صالح، دو حقیقت سازنده سعادت انسان

اما انبیای الهی به تمام این پرسش‌ها پاسخ عقلی و وحیانی دادند که پاسخ‌هایشان هم پرسش‌کنندگان را قانع کرد و براساس همان پاسخ‌ها زندگی کردند. به فرموده قرآن مجید، از نظر درونی وابسته به پروردگار شدند و از نظر بیرونی هم اهل عمل صالح شدند. شما اگر در آیات قرآن دقت کنید، البته تلویحاً می‌شود این دو حقیقت را از سوره حمد هم، در بخش **«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»**^۱ استفاده کرد. اینکه همه ستایش‌ها ویژه مربی و تربیت‌کننده

۱. فاتحه: ۲.



جهانیان است، خودش اعتقاد به حق است؛ ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱ اعتقاد به آخرت است؛ ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۲ مسئله ایمان و عمل صالح است.

ولی به طور صریح، ما این ایمان و عمل صالح را از سوره بقره تا جزء آخر قرآن در آیات می بینیم. در سوره بقره می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۳ در سوره عصر هم که یکی دو صفحه به آخر قرآن مانده، می فرماید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۴

این دو حقیقت به زبان خیلی ساده، یعنی پاکی باطن و ظاهر؛ ایمان چطور پاکی باطن است؟ آن کسی که خدا را باور کرده، مثل شما، از طریق مطالعه یا درس یا منبرهای به دردبخور خدا را باور کرده است. باور کردن خدا کار مشکلی نیست؛ یعنی به یک دقیقه هم نمی کشد که آدم خدا را به منکر خدا بیاوراند. واقعاً یک دقیقه نمی کشد!

انسان، بالاترین دلیل بر وجود خدا

یکی پیش حضرت صادق علیه السلام آمد (خیلی روایت ظریفی است) و گفت: یا بن رسول الله! بالاترین دلیل بر وجود خدا چیست تا من بی دین که خدا را قبول ندارم، خدا را با آن بالاترین دلیل قبول کنم و قانع هم بشوم؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: بالاترین دلیل بر وجود خدا که عالم خدا دارد، من هستم. من بالاترین دلیل هستم؛ نه اینکه چون امام صادق! حضرت برای او توضیح دادند و فرمودند: من یا خودم خودم را به وجود آورده ام که این معنی ندارد! اگر بودم، دیگر به وجود آوردنی نمی خواهد. به پاسخ امام دقت کنید! یا من خودم سبب به وجود آمدن خودم شده ام که اگر بودم، دیگر سبب به وجود آمدن خودم معنی ندارد؛ یا نبوده ام، این «نبودم» مرا به وجود آورده است. مگر «نبود» چیزی است که چیزی را به وجود بیاورد؟! «نبود» یعنی عدم، عدم که باعث هستی نیست، عدم همیشه عدم است

۱. فاتحه: ۴.

۲. فاتحه: ۶.

۳. بقره: ۲۷۷.

۴. عصر: ۳.





و اصلاً زمان ندارد. خودم هم اگر قبلاً بوده‌ام و خودم خودم را به وجود آورده‌ام که می‌گوییم بوده‌ام، دیگر به وجود آوردن نمی‌خواهد.

آن فرد، آدم عاقل و فهمیده‌ای بود، خیلی آرام وجود پروردگار را پذیرفت و خوشحال از کنار امام صادق علیه السلام رفت. ببینید یک دقیقه هم نشد! عالم خدا دارد؟ یقیناً؛ به چه دلیل خدا دارد؟ به دلیل خودت؛ خودت خالق خودت بوده‌ای؟ اگر خالق بودی که بودی و دیگر ساختن نمی‌خواست؛ اگر نبودی و «عدم» باعث به وجود آمدن تو شده، عدم که سبب و علت نیست، «عدم» عدم و هیچ است.

منابع شناختی پروردگار

حالا کسی که خدا از هر راهی - راه دلیل، راه عقل، راه مقاله، راه علم یا راه شنیدن - برای او یقینی شد که خیلی راحت هم یقینی می‌شود؛ بعد وقتی یقینی شد، آدم نمی‌تواند آرام باشد و می‌گوید: من خدا را باور کردم، حالا بینم پروردگار عالم چه کسی است؟ خود همین سؤال، آدم را وادار می‌کند که به دنبال سؤال «خدا کیست» برود. حالا کجا باید به دنبال آن برود؟

(الف) آدم اول باید به وحی مراجعه بکند؛ آنجایی که خدا خودش را شناسانده است، یعنی قرآن. در چند آیه می‌گوید خدا کیست؟ در بیش از دوهزار آیه که ده‌تای آن هم برای ما بس است تا بدانیم خدا خالق، رازق، رحیم، رحمان، قدیر، محیط، غفور، ودود، محسن و غنی است. آدم اینها را در این دوهزار آیه دریاوار می‌بیند.

(ب) یکی هم در روایات اهل بیت علیهم السلام است؛ حالا خدا را باور کرده‌ام و می‌دانم هست، خدا چگونه است و کیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام خدا را دریاوار در نهج البلاغه معرفی کرده است. اگر به سراغ نهج البلاغه بروم، همین که علی علیه السلام خدا می‌گوید و این خدای قرآن و خدای صفات جمال و جلال است، فکر می‌کنم برای من بس باشد. با امیرالمؤمنین که نمی‌شود کل کل کرد! امیرالمؤمنین علیه السلام علم، نور، دانش و حقیقت است؛ تنها ما شیعه‌ها این را نمی‌گوییم، غیر شیعه (مسلمان‌های دیگر) هم می‌گویند؛ فقط هم آنها نمی‌گویند،



بلکه دانشمندان بزرگ جهان هم می‌گویند. خیلی از دانشمندان جهان - یهودی، مسیحی، زرتشتی، بی‌دین و کمونیست- راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب یا مقاله دارند. علی علیه السلام برای باور من بس است که پروردگار عالم دارای این اوصاف است.

اوصاف پروردگار عالم برای شناخت بهتر

الف) غنی، یعنی مالک کل ظاهر و باطن هستی

یکی از اوصاف خداوند، غنی است؛ یعنی مالک کل ظاهر و باطن هستی است، من را هم او آفریده و توان کارگردانی مرا هم کم یا زیاد دارد. حالا یا من «میثم» می‌شوم که زندگی‌ام را با خرمافروشی اداره می‌کنم یا «ابوطلحه انصاری» می‌شوم که زندگی‌ام را با باغی آباد در مدینه اداره می‌کنم و درآمد باغ از زندگی‌ام بیشتر است یا حبیب‌بن‌مظاهر، مغازه‌دار کوفی می‌شوم که زندگی‌ام را با خرید و فروش اداره می‌کنم یا ابوحنیفه سائب (غیر از ابوحنیفه معروف از اصحاب امام صادق است) می‌شوم که حمله‌دار است و خوب هم پول درمی‌آورد. پروردگار عالم، نه زندگی محدود یک‌دست به کل داده، نه زندگی پر بسط پر ثروت یک‌دست به همه داده است. ما در زندگی مادی با هم تفاوت داریم. چرا خدا تفاوت گذاشته است؟

اگر همه ما مشکل‌دار بودیم، آیا زندگی در کره زمین می‌چرخید؟ اگر کل ما ثروتمند بودیم، فرض کنید همه این هشت میلیارد نفر صدمیلیارد تومان ثروت داشتند، چه کسی خانه شما را بنایی می‌کرد؟ چه کسی در صحرا آفتاب می‌خورد و سیاه می‌شد تا گندم بکارد؟ چه کسی برای خیاطی به مغازه می‌آمد؟ چه کسی پشت تریلی می‌نشست که از بندرعباس برای تهران بار بیاورد و در فروشگاه‌ها توزیع کنند؟ اگر کل مردم ثروتمند بودند، یک نفر راننده نمی‌شد، یک نفر کارگر نمی‌شد، یک نفر به کارخانه نمی‌رفت؛ نه اینکه خدا در سرشان زده باشد! آن کسی که کارگر است و مؤمن، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أَفْضَلُ مِنْ مَلِكِ الْمُقْرَبِ»، ولی کارگر است و خانه صد متری یا ۱۵۰ متری دارد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرموده حضرت رضا علیه السلام می‌گویند که این شخص از فرشته مقرب برتر است.





ابوذر از گرسنگی و تشنگی مُرد؛ درست است؟ ولی «أَفْضَلُ مِنْ مَلِكِ الْمُقْرَبِ» است. این تعداد از صحابه که غیر از قوم و خویش‌های ابی‌عبداللّه ع در کربلا بودند، هیچ کدام تهی‌دست نبودند؛ فکر نکنید به‌دنبال پول به کربلا آمدند تا غنیمی جمع کنند. آنها خانه، مغازه و کشاورزی داشتند. برای خودشان زندگی خوبی داشتند و افراد برجسته‌ای بودند. در کنار پیغمبر ص و امیرالمؤمنین ع به اقتضای زمان، یک‌مشت مؤمن هم بودند که به قول شما، دستشان به دهانشان نمی‌رسید و زندگی‌شان سخت می‌گذشت؛ اما «أَفْضَلُ مِنْ مَلِكِ الْمُقْرَبِ» بودند یعنی و ارزش داشتند. امیرالمؤمنین ع یک جمله دارند؛ من این جمله را برایتان از نهج‌البلاغه بخوانم. بسیار مهم است و به نظر من جمله به‌شدت آرام‌بخشی است! جمله این است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَاباً لِأَوْلِيَائِهِ»، حرف امیرالمؤمنین ع «إِنَّ» دارد؛ «إِنَّ» یعنی یقیناً. این نگاه امیرالمؤمنین ع است؛ نگاهی که خدا در سبب آیه قرآن امضا کرده که این سبب آیه هم اهل سنت از قرآن جدا کرده‌اند، کتاب مستقل نوشته‌اند و روی جلدش هم نوشته‌اند: «الآيَاتُ نَازِلَةٌ فِي عَلِيٍّ؛ آیاتی که فقط درباره امیرالمؤمنین نازل شده است». ما هم این کتاب را ننوخته‌ایم! سبب آیه برای یک نفر کم نیست! سبب آیه برای تأیید ایمان و اخلاق و عمل و کارهای یک نفر کم نیست! خیلی بار معنوی دارد!

پاداش و عذاب بندگان در مادیات نیست

حضرت می‌فرماید: خدا هیچ چیز از کل مادیات این جهان - هرچه معدن، روی معدن، دریاها و صحراها و سنگ و فلز قیمتی است - را پاداش بنده مؤمنش قرار نداده است؛ خیال نکنید مرد یا زنی که خیلی آدم‌های خوبی هستند، خدا به آنها می‌گوید به‌خاطر خوبی‌هایت یک سوله از کف تا سقف، طلا برای تو چیده‌ام. خداوند، ثروت، پول، طلا، نقره و مادیات را به‌عنوان پاداش مؤمن نپسندیده است.

من اصلاً آرام‌بخش‌تر از این دو جمله در نهج‌البلاغه ندیده‌ام! من نهج‌البلاغه را ترجمه کردم و کلمه‌به‌کلمه‌اش را دیده‌ام؛ اما امیرالمؤمنین ع این قدر زیبا و عالی خیال مردم خوب و بد را راحت کرده و فکر مردم را آسوده کرده است. به تمام مؤمنین می‌گویند: مواد، عناصر و



اشیای قیمتی کل جهان به‌عنوان پاداش شما از طرف خدا انتخاب نشده است. خیال نکن حالا خیلی آدم خوبی هستی، چون تقریباً با زحمت زندگی می‌کنی، چون پول به تو نداده است، خدا به تو نظر ندارد. حضرت در جمله دوم می‌فرماید: «و لا عقابا لأعدائه» پروردگار عالم، فقر، مشکلات و بدهی‌ها را برای عذاب دشمنانش قرار نداده است. خیال نکنی حالا آدم بی‌دینی در سختی می‌گذرانند، خدا او را عذاب می‌کند. خدا کسی را با پول عذاب نمی‌کند، با پول هم به کسی پاداش نمی‌دهد. خدا اگر به کسی پول می‌دهد، می‌خواهد در بهشت را با پول به روی او باز کند: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾ پول را به تو دادم، راه هزینه کردن آن را هم به تو یاد دادم که اگر از این راه هزینه کنی، به بهشت می‌رسی؛ اما پول پاداش و جریمه نیست.

سختی‌ها و خوشی‌ها در گردش روزگار

پس اگر یک‌خرده از نظر درآمد به من سخت می‌گذرد که دائمی هم نیست، این سختی‌ها و خوشی‌ها در گردش است، پروردگار می‌فرماید: ﴿تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾^۲ یک روز سفره نان پیش توست و فردا پیش یک‌نفر دیگر. این بنای دنیاست و همیشه می‌چرخد؛ اما اگر یک‌خرده فشار اقتصادی به تو می‌آید، فکر نکن عذابت می‌کنم یا اگر یک‌خرده خوشی بود، فکر نکن پاداش خوبی‌هایت را داده‌ام! اصلاً جای پاداش خوبی باطن و خوبی‌های ظاهر تو اینجا نیست.

عبادتی بالاتر از عبادت جن و انس

همه شما شنیده‌اید و می‌دانید، اهل سنت هم در خیلی از کتاب‌هایشان نوشته‌اند و من در کتاب‌هایشان دیده‌ام. امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ خندق بیشتر از یک ضربه نزده‌اند، یعنی دستشان بالا رفته و پایین آمده، با یک ضربه عمر بن عبدود کشته شد. دو ضربه هم

۱. توبه: ۱۱۱.

۲. آل عمران: ۱۴۰.





زد، یک ضربه زد و جنگ هم تمام شد؛ نه کسی شمشیر زد، نه کسی نیزه زد و نه کسی کشته شد. یک نفر یک شمشیر زد که با آن یک شمشیر هم یک نفر کشته شد و جنگ هم خاتمه پیدا کرد، مکه‌ای‌ها میدان را خالی کرده و فرار کردند. آن روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام آن یک ضربه را زد، ۲۳ ساله بود؛ پیغمبر متصل به وحی، همان‌جا فرمودند: «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» قیمت این یک ضربه در ۲۳ سالگی او از عبادت تمام جن و انس عالم بیشتر است. حالا خدا بخواهد مزد و قیمت این ضربه را بدهد، باید کجا بریزد؟ در کدام خانه یا کدام انبار بریزد؟! حضرت می‌گویند: بالاتر از عبادت جن و انس است؛ می‌دانید چقدر مزد آن می‌شود؟ این دنیای دیگری می‌خواهد که گنجایش آن را داشته باشد.

خداوند، نزدیک‌تر از رگ گردن به انسان

پیدا کردن خدا نیم‌دقیقه است که امشب برایتان گفتم؛ اگر آدم بخواهد خدا را به یک بی‌دین بقبولاند، نیم‌دقیقه طول می‌کشد و خیلی ساده است! واقعاً درست است که دوست نزدیک‌تر از من به من است و دور نیست: ﴿مَنْ أَوْقَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ اولین بار که من تحت تأثیر آیه‌ای قرار گرفتم که می‌خواهم بخوانم، سال ۱۳۵۰ ه.ش. بود. یک نفر به من گفت: می‌آیی تا با هم به مکه واجب برویم. گفتم: بله، چقدر باید بیاورم؟ گفت: ۳۰۰۰- ۳۵۰۰ تومان؛ یعنی کل یک‌ماه مکه، همین حدود خرجش می‌شد و می‌توانستی دوتا چمدان هم سوغات بیاوری.

شبی که برای اولین بار وارد مسجدالحرام شدم، باید طواف واجب بکنیم؛ ما رفتیم و طواف کردیم. وقتی کارهایمان را کردیم، من آمدم و روبه‌روی حجر اسماعیل روی زمین نشستیم. آن وقت هم بیشتر مسجدالحرام با ریگ پوشانده شده بود و فقط به طرف بیت، خیابان‌های دو سه متری آن سنگ‌فرش بود. من روی یکی از این سنگ‌فرش‌ها نشستیم و کعبه را



نگاه می‌کردم؛ چون در تهران که بودم، بهره‌های عمل حج را در روایات اهل بیت علیهم‌السلام دیده بودم که یکی این بود: نگاه کردن به کعبه صد هزار حسنه دارد، صد هزار سیئه را از پرونده پاک می‌کند و آدم را صد هزار درجه بالا می‌برد. تجارت به این راحتی؛ بنشین و نگاه کن. این آیه را بالای حجر اسماعیل بر روی پرده دیدم که خیلی روی من اثر گذاشت. شاید تا یک ماه بعد از تمام شدن حج، من هر وقت به یاد آن آیات می‌افتادم، نمی‌توانستم از گریه خودداری کنم؛ مثل اینکه مرا برق گرفته بود. آیه این است: «بُنِيَ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^۱ «نَبِيٌّ» یعنی آگاهی بده؛ به بندگان و پیغمبر من آگاهی بده که من غفور رحیم هستم. آیه بعد می‌فرماید: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي»^۲ حبيب من، اگر بندگانم درباره‌ی من از تو پرسیدند، این جواب را به آنها بده: «فَأِنِّي قَرِيبٌ» من به شما نزدیک هستم و از شما دور نیستم.

ب) صمد، یعنی خالی نشدن دست پر قدرت خداوند

یکی که با نیم‌دقیقه خدا را باور می‌کند، بعد هم در دو سه روز با کمک قرآن، نهج‌البلاغه، روایات، مطالعه، علم و مقاله، صفات خدا را می‌شناسد که یک صفت او غنی و یک صفتش صمد است؛ یعنی دست قدرتش پر است و هیچ وقت هم خالی نمی‌شود. این آدمی که قلبش با باور کردن و نگاه به صفاتش، به خدا گره خورده است، باطن پاکی پیدا می‌کند و نمی‌تواند حسود بشود. چطور می‌تواند حسود بشود؛ یعنی نتواند زیبایی دیگری، مالش و آبرویش را تحمل کند؟ مگر آنهایی که او دارد، برای خودش است؟! آنها را که خدا به او داده، کم‌وبیش به من هم داده است، من برای چه حسادت کنم؟

حقیقت حسادت به بندگان دیگر خدا

معنی حسادت کردن این است: خدایا! من کار تو را نسبت به این بندگان قبول ندارم و به تو ایراد دارم! چرا به این شخص، زیبایی و پول و آبرو و علم و ماشین و خانه داده‌ای؟ این

۱. حجر: ۴۹.

۲. بقره: ۱۸۶.





چه حرفی است! ببینید خیلی عجیب است! شما در دعای کمیل، همین امشب می‌خوانید، یک جمله‌اش این است: «يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ». «حبيب» در اینجا یعنی محبوب؛ آیا می‌شود خدا معشوق و محبوب آدم باشد، بعد با خدا درگیر بشود؟ عاشق که با معشوق درگیر نمی‌شود، عاشق به معشوق می‌گوید: هر کاری می‌کنی، هر حرکتی داری و هر حرفی می‌زنی، قبول دارم و هضم هم می‌کنم. آیا می‌شود آدمی که دلش به خدا گره دارد، تکبر داشته باشد؟

البته نه تکبر بدنی، نه اینکه شما از کنار من رد شده‌ای و من خیلی بیخ جواب سلامت را داده‌ام. این کار بدی است و نوعی تکبر است؛ اما این تکبر، آدم را رفوزه نمی‌کند و به جهنم نمی‌برد. تکبر در مقابل خداست که آدم را رفوزه می‌کند؛ یعنی او در قرآن ۱۱۰ بار درباره نماز آیه دارد، من شانه بالا بیندازم و بگویم: این نمازی که دستور داده‌ای، من نمی‌خوانم و خوشم هم نمی‌آید که بخوانم.

آرامش کامل بندگان مؤمن خداوند

هیچ محبوبی با حیبش این کار را نمی‌کند؛ اصلاً نمی‌شود! عاشق تجلی معشوق است و خودش استقلالی ندارد، لذا عاشق را دلباخته می‌گویند. دلباخته یعنی آدمی که به طرف مقابلش «نه» نمی‌گوید. وقتی خدا محبوب است، مگر می‌شود من در کنار محبوبم تکبر کنم؟! اصلاً نمی‌شود کنار محبوبم که غنی و رزاق است، حرص بزنم و قانع به حلال خودم نباشم، به سراغ حرام بروم. باطن پاک، یعنی این باور و گره خوردن به خدا، پاکی عجیبی به باطن می‌دهد و آدم با این پاکی باطن خیلی آرامش دارد؛ چون حسود، حریص، متکبر و بخیل آرامش ندارند.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۱ آن کسی که باطن مؤمن‌وار و عمل صالح دارد، در آرامش کامل است. من وقتی حسود، حریص، بخیل، منافق و متکبر نباشم، برای چه ناآرام باشم؟



دلیلی بر ناآرامی من وجود ندارد! وقتی ظاهر من هم «عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»، یعنی پاک باشد، چه دغدغه‌ای از مُردن و قیامت و برزخم دارم؟ من که چشمم را پاک نگه داشته‌ام، حالا بنشینم که چشمم را در قیامت به‌خاطر نگاه کردن به نامحرمان، پر از آتش می‌کنند! من که چشمم پاک است، برای چه پر از آتش کنند؟ من که محبوبم «أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» است، خودش در قرآن می‌گوید: اگر چهارتا خطا و لرزش هم داشته باشی، گذشت می‌کنم و کف دستت نمی‌گذارم، برای چه در ظاهرم آرامش نداشته باشم؟ همیشه هیجان و رنج و ناراحتی باشد!

سرانجام نیکوی مؤمنین به خدا

قرآن چقدر زیباست! برادران و خواهران، همه‌چیز در قرآن است: ﴿لَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۱ و پاسخ همه پرسش‌ها هم در قرآن است. کتاب خیلی عجیبی است! آدم اگر دویست آیه از قرآن را در همه‌ امور بلد باشد، خیلی راحت زندگی می‌کند. آیه را بخوانم تا حفظ شوید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» آن کسی که باطنش با من پاک است، آن کسی که ظاهرش با انجام برنامه‌های من پاک است، آرامش حق اوست و سرانجام آنها «طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ» است. قرآن مجید خیلی کلمات زیبایی دارد!

برزخ، باغی از بهشت و چاله‌ای از جهنم

دو سه تا از سؤالات مهم ماند که البته پاسخ آنها خیلی طولانی است؛ برای چه به اینجا آمده‌ایم؟ البته پاسخ دوم هم ماند: به کجا آمده‌ایم؟ شما می‌گویید به این دنیا آمده‌ایم، حالا دنیا کجاست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک ده مسئله برای دنیا بیان می‌کنند که وقتی آدم این ده مسئله امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌خواند، جداً باورش می‌شود که در بهشت است. حالا من نمی‌رسم که آن ده مسئله را برایتان بگویم، اما خیلی زیباست!





برای چه به اینجا آمده‌ام؟ پاسخ این هم خیلی مفصل است. می‌خواهم به کجا بروم؟ به برزخ بروم؛ برزخ کجاست؟ پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: برزخ باغی از باغ‌های بهشت برای شماست و چاله‌ای از چاله‌های جهنم برای بی‌دین‌ها، متکبرها، بخیل‌ها، زناکارها، عرق‌خورها، دزدها و اختلاس‌گراهاست. مرا بعد از برزخ به کجا می‌برند؟ شما را به بهشت می‌برند؛ البته آن طرف‌ترش هم جهنم است که مشتری‌های آن هم معلوم است چه کسانی هستند! فعلاً رئیس کل جهنمی‌های زمان ما، این سگ‌ها را آمریکا، یکی از رؤسای درجه یک اسفل‌السافلین است.

یکی می‌گفت: حالا ما باطن و ظاهرمان خوب است، چقدر بهشت به ما می‌دهند؟ گفتم: من مهندس بهشت نیستم که چقدر برایت قرار می‌دهند؛ ولی پیغمبر ﷺ فرموده‌اند: گداترین اهل بهشت که دیگر آخرترین کس است و به او گفته‌اند حالا تو را بخشیده‌اند، به بهشت برو که بعد او کس دیگری نیست، جای او به اندازه کره زمین است. به کجا می‌روم؟ مرا به کجا می‌برند؟ هر کدام از اینها کتاب‌ها حرف دارد!

کلام آخر؛ شب جمعه، شب زیارتی ابی‌عبدالله علیه‌السلام و شب خدا

امشب شب دو نفر است؛ امشب شب خدا و شب ابی‌عبدالله علیه‌السلام است.

«اللَّهُمَّ وَاسْتَلِّكَ سُؤَالَ مَنْ اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ وَانزَلَ بِكَ عِنْدَ الشَّدَائِدِ حَاجَتَهُ وَ عَظَّمَ فِيمَا عِنْدَكَ رَغْبَتَهُ؛ اللَّهُمَّ عَظِّمْ سُلْطَانَكَ وَ عِبْلَا مَكَانِكَ وَ خَفِي مَكْرُوكَ وَ ظَهَرَ أَمْرُكَ وَ غَلَبَ قَهْرُكَ وَ جَبَرَتْ قُدْرَتُكَ» خدایا! چه وقتی فرار کنم و به کجا فرار کنم؟ من که چند روز دیگر بند کفنم را می‌بندند، سرازیر میان قبر می‌کنند، لحد می‌چینند و خاک می‌ریزند، به کجا فرار کنم؟ «وَ لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ» همه دلخوشی‌ام در این مسائل به توست.

«اللَّهُمَّ لَا أَجِدُ لِذُنُوبِي غَافِرًا وَ لَا لِقَبَائِحِي سَاتِرًا» خدایا! کسی را ندارم که گناهانم را بیامزد و آبروی من را حفظ کند. «وَ لَا لِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِي الْقَبِيحِ بِالْحَسَنِ مُبَدِّلًا غَيْرَكَ، لَا



جایگاه حقیقی انسان

إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَ بِحَمْدِكَ ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ تَجَرَّأْتُ بِجَهْلِي وَ سَكَنْتُ إِلَى قَدِيمِ ذِكْرِكَ
لِي وَ مَنَّكَ عَلَيَّ»

آن دم بریدم من از حسین دل	که آمد به مقتل شمر سیه دل
او می دویید و من می دویدم	او سوی مقتل، من سوی قاتل
او می کشید و من می کشیدم	او خنجر از کین، من ناله از دل
او می نشست و من می نشستم	او روی سینه، من در مقابل
او می برید و من می بریدم	او از حسین سر، من از حسین دل

زینب کبری علیها السلام واقعاً مضطر شد، رو به مدینه کرد و گفت: «صلی علیک یا رسول الله
ملیک السماء» این کشته فتاده به هامون حسین توست...

